

# مرگبارترین مرحله‌ی ممکن امپریالیسم

## استفن مزارس برگردان: مرتضی محیط

(چیان کای چک) هم از این فکر استقبال کرد. انگلیس‌ها اما از این فکر خوششان نیامد. چون این کار ممکن است امپراتوری خودشان را هم از هم بپاشاند. زیرا اگر مردم هند و چین با هم کار کنند و بالاخره استقلال خود را به دست آورند، مردم برمه هم ممکن است همین کار را بکنند. (پرسش و پاسخ خبرنگاران با روزولت چنین ادامه پیدا می‌کند):

«خبرنگار: آیا منظور چرچیل همه‌ی سرزمین‌های آن منطقه است؟ او همه‌ی آنها را همان‌جوری که قبلاً بودند می‌خواهد؟»

روزولت: آره. او هنوز درباره‌ی همه‌ی مسائل شبیه این، مثل دوره‌ی اواسط پادشاهی ملکه ویکتوریا فکر می‌کند.

خبرنگار: این شیوه‌ی تفکر چرچیل با سیاست دادن حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به خودشان جور در نمی‌آید.

روزولت: بله این حقیقت دارد.

خبرنگار: آیا نطق نخست‌وزیر (چرچیل) را به یاد می‌آورید که در آن گفته بود: مرا نخست‌وزیر بریتانیای کبیر نکردند تا شاهد فروپاشی امپراتوری انگلیس باشم؟

روزولت: وینستون عزیز و سال‌خورده‌ی من در این باره هیچ‌گاه درس خود را نخواهد آموخت. تخصص او حفظ امپراتوری انگلیس است. این نکته‌ی آخر را که گفتم البته نباید چاپ کنید.<sup>(۱)</sup>

طرح پیشنهادی روزولت مبنی بر «تنظیم مجدد اقتصاد بین‌المللی» که در درجه اول پاسخی بود به بحران بزرگ جهانی ۱۹۲۹-۳۳ و نیز رکود اقتصادی بعدی که در دست پیش از آغاز جنگ جهانی دوم رخ داد. طبیعتاً کل امپراطوری انگلیس را به مخاطره می‌انداخت، چرا که روزولت بر این باور بود که «باید به هند در حین جنگ موقعیت یک کشور مشترک المنافع داده شود و در عرض ۵ تا ۱۰ سال بعد، حق استقلال کامل پیدا کند. آن چه بیش از همه برای انگلیسی‌های با شیوه‌ی تفکر قدیم خفت آور بود، پیشنهاد روزولت در یالتا مبنی بر تبدیل هنگ‌کنگ (و دارین) به یک بندر آزاد بین‌المللی بود. در واقع از دیدگاه انگلیسی‌ها کل پیشنهاد روزولت ساده لوحانه و نابه‌جا به نظر می‌آمد. آنان احساس می‌کردند که حرکت روزولت برخلاف منافع و اهداف امپراتوری سلطنتی انگلیس است. مسأله‌ی مهم‌تر این بود که انگلیسی‌ها هشدار می‌دادند که فروپاشی امپراتوری آنها غرب را در جهان کنونی، جهانی که «تابع سیاست زور است» تضعیف خواهد کرد. از نظر آنها «این کار به پیدایش مناطقی خطرناک و پر از اغتشاش و کشاکش خواهد انجامید. مناطقی از «خلاء قدرت» که مهاجمین بالقوه (کمونیست‌ها) در آن قدرت خواهند گرفت.<sup>(۲)</sup>

با ظهور یک امپراتوری رقیب و به غایت قدرت‌مندتری چون ایالات متحده در صحنه‌ی جهانی، سرنوشت امپراتوری انگلیس رقم خورده بود. این مسأله بیشتر از آن جهت انگلیس‌ها را پریشان حال می‌کرد که روزولت می‌توانست اهداف سیاسی خود را در جهت برقراری سیطره‌ی جهانی آمریکا، در قالب لفاظی‌هایی چون آزادی برای همه‌ی ملل و حتا ادعای «سرنوشت مشترک جهانی» چنان عرضه کند که برای مردم مستعمرات نیز جذابیتی فریبنده داشته باشد. او در اعلام این موضوع به خود تردید راه نمی‌داد که «تمدنی برتر از همه‌ی تمدن‌هایی که تاکنون شناخته‌ایم در آمریکا با به عرصه‌ی وجود خواهد گذاشت؛ تمدنی که بقیه‌ی جهان نیز با سرمشق گرفتن از این کشور بدان دست خواهند یافت و گوئی که تقدیر و سرنوشت چنین خواسته است»<sup>(۳)</sup>. هنوز استهزا و تمسخر توجیه ایدئولوژیک آشکارا امپریالیستی «نوع انگلیسی ماب قدیم» پایان نیافته بود که عین همان شعارها به طور کامل در خدمت منافع آمریکا قرار گرفت تا دخالت نظامی این کشور در هند و چین و جاهای دیگر را به بهانه‌ی جلوگیری از ایجاد «خلاء قدرت» و

یکی از مهم‌ترین تضادها و محدودیت‌های نظام سرمایه برمی‌گردد به ارتباط میان گرایش سرمایه‌های فراملیتی به جهانی شدن در قلمرو اقتصادی از یک سو و ادامه‌ی تسلط دولت‌های ملی به مثابه‌ی ساختار کلی فرمان‌دهی سیاسی در نظم حاکم، از سوی دیگر. تلاش قدرت‌های غالب جهانی برای پیروزی دولت‌های ملی‌شان بر دیگر دولت‌ها و تبدیل شدن به دولت کل نظام سرمایه، موجب فرو رفتن بشریت در ورطه‌ی هولناک و خونین دو جنگ جهانی در قرن بیستم گردید. با این همه دولت ملی به عنوان تعیین‌کننده‌ی نهایی تصمیم‌گیری‌های کلی اجتماعی - اقتصادی و سیاسی (در داخل) و نیز ضامن واقعی فعالیت‌های عمده‌ی انحصارات فراملیتی (در خارج) برجای ماند. آشکار است که این تضاد از چنان عمق و دامنه‌ای برخوردار است که به رغم تمام لفاظی‌ها و تظاهر بی‌پایان به حل آن از طریق بحث درباره‌ی «مکراسی و توسعه» و نتیجه‌گیری وسوسه‌انگیزش مبنی بر «جهانی فکر کن، محلی عمل کن»، امکان ندارد بتوان تصور کرد که چنین تضادی برای همیشه دوام آورد. به این دلیل است که مسأله‌ی امپریالیسم نه تنها لازم است مطرح شود، بلکه باید به دقت مورد توجه قرار گیرد.

سال‌های پیش، پیل باران (P. Baran) تغییر بنیادی در موازنه‌ی قدرت بین‌المللی بعد از جنگ دوم جهانی در جهان سرمایه‌داری و «ناتوانی فزاینده‌ی کشورهای امپریالیستی قدیم در حفظ قدرت خویش در برابر تلاش آمریکا برای گسترش نفوذ خود» را به درستی توصیف کرد و تأکید داشت که «اعمال سلطه‌ی آمریکا بر جهان «آزاد»، به معنای تقلیل موقعیت بریتانیا و فرانسه (چه رسد به بلژیک، هلند و پرتغال) به صورت شرکای کوچک‌تر امپریالیسم آمریکا خواهد بود»<sup>(۴)</sup>. در این رابطه، او سخنان هشدار دهنده‌ی اکونومیست لندن را نقل می‌کند که این مجله در آن با عبودیت خاص خود، ملت‌مانده از مقامات انگلیس می‌خواهد که «ما باید بفهمیم که حالا دیگر هم‌تراز آمریکا نیستیم و نمی‌توانیم باشیم، ما این حق را داریم که منافع حداقل ملی خود را بیان کنیم و از آمریکا انتظار داشته باشیم که این منافع را رعایت کند. اما بعد از بیان این مطلب باید رهبری آنها را بپذیریم»<sup>(۵)</sup>. ربع قرن پیش از درخواست مجله‌ی اکونومیست، تقاضای مشابهی برای پذیرش رهبری آمریکا توسط روزنامه‌ی «آبزرور لندن» بیان گردیده بود - منتها شاید هنوز نه به صورت تن دادن کامل به تسلیم امپراتوری انگلیس به ایالات متحده - که در آن با اشتیاق هر چه تمام‌تر درباره‌ی پرزیدنت روزولت می‌گفت: «آمریکا فرد شایسته‌اش را پیدا کرده است. جهان باید رهبری او را بپذیرد»<sup>(۶)</sup>.

با این حال زمینه‌ی پایان‌گیری امپراتوری انگلیس - به هم راه همه‌ی قدرت‌های امپریالیستی کوچک‌تر - در همان نخستین نطق افتتاحیه‌ی ریاست جمهوری روزولت آشکارا منعکس گردید. در این نطق روزولت قطعاً آشکار ساخت که به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده «از هیچ تلاشی برای مرمت تجارت جهانی از طریق تنظیم مجدد اقتصاد بین‌المللی فرو گذار نخواهد کرد»<sup>(۷)</sup>. چند سال بعد او با همین ذهنیت به دفاع از حق «تجارت در فضایی آزاد از رقابت نابرابر و تسلط انحصارات در داخل و خارج» برخاست<sup>(۸)</sup>. بدین سان فاتحه‌ی امپراتوری انگلیس از همان اوایل ریاست جمهوری روزولت خوانده شده بود. مسأله‌ی استعمار، رابطه‌ی میان روزولت و چرچیل را سخت شکرآب ساخته و به ویژه برای چرچیل ناخوش‌آیند کرده بود. این واقعیت در گزارش مختصر روزولت به مطبوعات - که از انتشار بخشی از آن جلوگیری شد - پس از بازگشت او از کنفرانس یالتا با چرچیل و استالین آشکار بود. روزولت در رابطه با حل مسأله‌ی حضور فرانسویان در هند و چین پیشنهاد می‌کند که قبل از استقلال آن کشور یک هیأت سرپرستی تشکیل گردد تا به قول او «به مردم هند و چین یاد بدهند چگونه خود را اداره کنند». او سپس اضافه می‌کند «در فیزیکی ۵۰ سال طول کشید تا ما توانستیم این کار را بکنیم. استالین از این فکر استقبال کرد. چین

جنگجویی از ایجاد «پدیده دامینو» (در اثر خطر «سرخ‌ها») توجیه کند. این تحولات اما فقط می‌توانست موجب حیرت آنهایی گردد که دچار توهم «پایان عصر امپریالیسم» شده بودند.

## ۱

برای درک وخامت اوضاع کنونی باید آن را در چارچوب دورنمای تاریخی‌اش قرار دهیم. رخنه و نفوذ امپریالیستی مدرن در بخش‌های مختلف جهان، در مراحل اولیه‌اش، در مقایسه با رخنه‌ی به مراتب گسترده‌تر و عمیق‌تر برخی قدرتهای سرمایه‌داری اصلی در بقیه‌ی جهان در چند دهه‌ی پایانی قرن نوزدهم، تا حدی متفاوت بود. این تفاوت آشکار، با تأکید هر چه تمام‌تر توسط هری مگداف بیان می‌گردد. «آن شیوه‌ی تفکری که با پدیدهی امپریالیسم اقتصادی به مفهوم محدود و تراز‌نامه‌ای آن برخورد می‌کند، معمولاً اصطلاح امپریالیسم را نیز به کنترل (مستقیم یا غیرمستقیم) یک قدرت صنعتی بر یک کشور عقب مانده محدود می‌سازد. این نوع محدود کردن، ویژگی امپریالیسم نورا که در اواخر قرن نوزدهم آغاز گردید، نادیده می‌گیرد؛ (که عبارتست از): مبارزه و رقابت میان کشورهای صنعتی بر سر دست‌یابی به موقعیت برتر از جهت بازارها و منابع مواد خام جهانی است. تفاوت ساختاری که امپریالیسم نورا از امپریالیسم قدیم متمایز می‌سازد این است که، اقتصادی که در آن تعداد انگشت شماری انحصارات غول‌آسا در هر رشته‌ی صنعتی وجود دارند جای اقتصادی را می‌گیرد که در آن شرکت‌های متعددی در حال رقابت با هم بودند. علاوه بر آن پیش رفت در تکنولوژی وسایل حمل و نقل و ارتباطات و به چالش گرفته شدن انگلیس توسط جدیدترین کشورهای صنعتی (مانند آلمان) دو ویژگی دیگر در این مرحله از امپریالیسم پدید آورد؛ یکی تشدید تلاش رقابتی در صحنه‌ی جهانی و دیگری یختگی و بلوغ یک نظام سرمایه‌داری واقعاً جهانی. در چنین شرایطی، رقابت میان گروه‌های انحصارات غول‌آسا و دولت‌های حامی آنها واقعاً در سطح جهانی و در سراسر آن صورت می‌گیرد؛ چه در بازارهای کشورهای پیشرفته و چه در کشورهای نیمه صنعتی و غیر صنعتی»<sup>(۱)</sup>.

با تحمیل موفقیت‌آمیز سیطره‌ی آمریکا بر جهان بعد از جنگ دوم جهانی - که ریشه‌های آن را همان‌گونه که دیدیم، باید در دور اول ریاست جمهوری روزولت یافت - اکنون در معرض مرحله‌ی سوم تکامل امپریالیسم قرار گرفته‌ایم؛ مرحله‌ای که پی‌آمدهای ضمنی بسیار وخیمی برای آینده بشریت خواهد داشت. خطرات فاجعه‌بار یک درگیری مدهوش جهانی، آن‌گونه که در گذشته تجربه شد، حتی برای سرسخت‌ترین مدافعین این نظام نیز آشکار است. در عین حال هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند امکان شعله‌ور شدن یک درگیری مکرر و نابودی بشریت در اثر آن را انکار کند. با وجود این، برای حل تضادهای عظیم زیربنایی که ما را به سمت چنین سرنوشتی می‌کشاند، در واقع هیچ کاری انجام نمی‌شود. به عکس، تشدید فزاینده‌ی سیطره‌ی اقتصادی و نظامی تنها ابر قدرت باقی مانده - ایالات متحده - سایه‌ای هر چه تاریک‌تر بر آینده‌ی بشریت می‌اندازد.

در روند تحول سرمایه‌های فراملیتی، اکنون به مرحله‌ای رسیده‌ایم که در آن: احترام از رویارویی با تضاد بنیانی و محدودیت ساختاری نظام، دیگر امکان‌پذیر نیست. این محدودیت عبارت از ناتوانی جدی آن در ایجاد دولتی (جهانی) برای نظام سرمایه به مفهوم واقعی است؛ دولتی که تکمیل‌کننده اهداف فراملی شکل‌بندی ساختاری‌اش باشد تا بتواند بر تضادها قابل انبساط میان دولت‌های ملی که در دو قرن گذشته وجه مشخصه‌ی نظام به شکل وخیم و دائم آن بوده است، فائق آید.

لفاظی‌های گردانندگان نظام سرمایه‌داری، حتی در بهترین شکل آن، چنان که توسط روزولت، در وضع اضطراری آن روز به کار گرفته شد، دیگر نمی‌تواند کارساز باشد. بحث و استدلال روزولت - که امروز بسیاری از روشن‌فکران چپ در ایالات متحده هنوز حسرت آن را می‌خوانند - دقیقاً از آن جهت به طور نسبی موفق بود، که به راحتی آشکار بود که یک وضع اضطراری وجود دارد<sup>(۲)</sup>. بحث‌های آن روز گرچه از یک سو درباره‌ی اعتبار جهان‌شمول اقدامات انجام شده، اغراق می‌کرد و از سوی دیگر اهداف تسلط امپریالیستی آمریکا را نیز لایوشانی می‌کرد و یا به کلی غلط‌انداز جلوه می‌داد، اما با وجود این، در آن موقع نوعی اشتراک منافع، هم در رویارویی با علائم بحران اقتصادی، جهانی موجود بود (گرچه نه درباره‌ی تفسیر علل آن که بعضی «خرابی اقتصاد» را به «خرابی اخلاق» و اعمال «خودخواهانه و کور» افراد تقلیل می‌دادند)<sup>(۳)</sup> و هم در شرکت ایالات متحده برای شکست آلمان هیتلری، امروز به عکس به جای بهترین سخنان پرطمطراق دوران «نیودیل» در معرض بمباران بدترین بحث‌های بوج قرار داریم که چیزی جز استتار نابکارانه‌ی واقعیت نیست؛ بحث‌هایی که بی‌شمارانه‌ترین منافع امپریالیستی آمریکا را به عنوان نوشداروی جهان شمول «دمکراسی چند حزبی» و طرفداری از نوعی «حقوق بشر» یک جانبه و دست‌چین شده عرضه می‌کند. این نوع طرفداری از حقوق بشر می‌تواند از جمله نسل‌کشی کردها توسط دولت ترکیه، یا قتل عام نیم میلیون چینی در اندونزی هنگام شاندن سوهارتو بر مسند قدرت و کشتار بعدی صدها هزار انسان در تیمور شرقی توسط رژیم دست‌نشانده آمریکا را به خوبی و خوشی توجیه و تحمیل کند. آن چه که روزی به عنوان «تسلط انحصارات در داخل و خارج» توسط روزولت محکوم می‌شد، در گفتمان کنونی به عنوان «بازار آزاد» به خورد ما داده می‌شود.

امروزه، رقابت میان گروه انحصارات غول‌آسای کشورهای مختلف و دولت‌های مربوطه‌شان یک ویژگی عمده پیدا کرده است: آن هم قدرت سهمگین و خردکننده‌ی دولت آمریکا است که به طور خطرناکی مضمض است نقش دولت کل نظام سرمایه را به عهده گیرد و همه‌ی کشورهای رقیب را با هر وسیله‌ی ممکن که در اختیار دارد به زیر سیطره خود کشد. این واقعیت که چنین هدفی نمی‌تواند با موفقیت و بر بنیانی دوام‌پذیر به سرانجام رسد، هیچ مانعی بر سر راه نیروهایی که بی‌رحمانه تلاش دارند این امر را به تحقق رسانند ایجاد نمی‌کند. و مشکل فقط مربوط به یک برداشت نادرست و ذهنی نیست، بلکه مثل هر تضاد عمده‌ی دیگر نظام حاکم، شرایط عینی، اکنون این ضرورت حتمی را به وجود آورده است که در تلاش برای غلبه بر شکاف ساختاری میان سرمایه‌های فراملیتی و دولت‌های ملی، استراتژی سلطه‌ی بلامنزاع یک ابر قدرت اقتصادی - نظامی بر دیگران به هر قیمت بی‌گیری شود. اما ماهیت تضاد زیربنایی در نفس خود، حکایت از شکست الزامی این استراتژی در دراز مدت دارد. در گذشته، کوشش‌های پرشماری برای حل مسأله‌ی درگیری باقی‌تواند انتحار آمیز این تضاد و راه‌های درمان آن شده است؛ از خواب و خیال‌های امانوئل کانت درباره‌ی صلح ابدی تحت نظارت جامعه ملل گرفته تا فرقراری و نهادینه کردن چنین جامعه‌ی بعد از جنگ بین‌الملل اول؛ از اعلام پرطمطراق اصول منشور اتلانتیک گرفته تا عملی ساختن سازمان ملل متحد. و ثابت شد که همه‌ی این کوشش‌ها به طور غم‌انگیزی، برای حل این معضل نارسا است. و این نباید تعجب کسی را برانگیزد. زیرا ناتوانی در برپایی یک «دولت جهانی» بر پایه شیوه‌ی موجود بازتولید سوخت و ساز اجتماعی ناشی از این واقعیت است که اکنون با یکی از محدودیت‌های نفس نظام سرمایه رویا روایم که فرارتن از آن ناممکن است. ناگفته پیداست که ناتوانی طبقه کارگر به عنوان خصم ساختاری سرمایه نیز به هیچ‌رو نمی‌تواند مایه آسایش خاطر باشد.

## ۲

سلطه‌ی امپریالیستی، در تاریخ آمریکا البته چیز تازه‌ای نیست، حتی اگر - طبق فرمایشات پرزیدنت روزولت - با پنجاه سال آموزش به مردم فیلیپین برای اداره کردن خودشان» (و البته بیش از پنجاه سال دیگر «آموزش اضافی» به برکت وجود نوکرانی چون مارکوس و جانشینان او) توجیه گردد. همان‌گونه که دانیل شوهر (D. Schirmer) در کتاب عمیق و به راستی مسند خود در باره جنبش ضد امپریالیستی زودگذر در اوایل قرن بیست تأکید می‌کند:

«جنگ ویتنام آخرین، طولانی‌ترین و وحشیانه‌ترین جنگ مداخله‌گرانه‌ی ایالات متحده علیه دیگر کشورها است. گرچه تجاوز به کوبا به سرپرستی دولت آمریکا در خلیج خوک‌ها شکست خورد، اما این مداخلات در جاهای دیگر مانند جمهوری دومینیک، گواتمالا، کینه انگلیس، ایران و کنگو موفقیت بیشتری داشته‌اند. و این فهرست کامل تجاوزات آمریکا نیست؛ دیگر کشورهای زیر استعمار (و نیز بعضی کشورهای اروپایی) اثرات این دخالت‌های ستیزگرانه‌ی آمریکا در امور داخلی‌شان را احساس کرده‌اند؛ صرف‌نظر از این که به صورت خشونت‌گریان بوده باشند یا خیر... ریشه‌های سیاست‌های ضد بشری و تجاوزات کنونی آمریکا را باید در حوادثی جستجو کرد که در آستانه‌ی قرن بیستم اتفاق افتاد. آمریکا در آن موقع اسپانیا را در جنگ شکست داده و مستعمرات آن کشور را در دریای کارائیب و اقیانوس آرام از دستش گرفت. پورتوریکو را به طور کامل تسخیر کرد، به کوبا استقلال ظاهری داد و فیلیپین را پس از سرکوب انقلاب ملی‌اش به زور تصرف کرد. آن چه سیاست خارجی جدید آمریکا را به ویژه از جنگ این کشور علیه مکزیک و بومیان آمریکا متمایز می‌کند، این است که سیاست‌های جدید محصول دوره‌ای متفاوت در تاریخ آمریکا و در واکنش به فشارهای اجتماعی قطعاً متفاوتی صورت می‌گیرند.

سیاست خارجی مدرن، با ظهور انحصارات بزرگ صنعتی و مالی به مثابه قدرت‌های سیاسی مسلط بر کشور پیوند دارد؛ انحصاراتی که نیرومندترین نفوذ را بر دولت ایالات متحده دارند. جنگ آمریکا با اسپانیا و جنگ برای شکست آگی نالدو و شورشیان فیلیپین، نخستین جنگ‌های خارجی آمریکا در اثر نفوذ این انحصارات یا به عبارتی نخستین جنگ‌های آمریکای مدرن و زیر سیطره‌ی انحصارات بودند»<sup>(۴)</sup>.

هنگامی که پرزیدنت روزولت در نخستین نطق افتتاحیه‌ی خود استراتژی «تنظیم مجدد اقتصاد جهانی» را اعلام داشت، حرکت او نشانه‌ی تصمیم به عملی ساختن انحلال همه‌ی امپراتوری‌های استعمارگر بود، نه فقط امپراتوری انگلیس. پیشینه‌ی این رویکرد، هم‌چون دیگر نقاط عطف تاریخی، به چند دهه قبل برمی‌گشت؛ این نگرش در واقع ارتباط نزدیکی با «سیاست درهای باز» داشت که در اوایل قرن بیست اعلام گردیده بود.

هدف سیاست به اصطلاح درهای باز که رعایت آن از سوی دیگر کشورها خواسته شده بود، رخنه و نفوذ اقتصادی (در برابر اشغال مستقیم از طریق نظامی) بود؛ رخنه‌ای که سلطه‌ی سیاسی هم‌راه آن طبق معمول مسکوت نگه داشته می‌شد. بنابراین تعجب آور نیست اگر بسیاری از مردم «سیاست درهای باز» را سیاستی کاملاً ریاکارانه خوانند. هنگامی که ایالات متحده در سال ۱۸۹۹، به عنوان پیروزی از چنین سیاستی از ایجاد یک منطقه استعماری در چین، هم‌راه با دیگر کشورهای استعمارگر و هم‌تراز آنها، خودداری کرد، به دلیل لیبرالیسم روشن ضمیر یا دل‌سوزی دمکراتیک، نبود. آمریکا بدان جهت از این فرصت استفاده نکرد

که این کشور به عنوان پویاترین نمود سرمایه در آن موقع - خواهان دست انداختن بر کل سرزمین چین به تمهایی و در موقع مناسب بود. این نقشه در جریان تحولات بعدی تاریخی - که تا امروز هم ادامه داشته است - به طور کامل آشکار گردید.

اما دست‌یابی به تسلط جهانی از طریق سیاست درهای باز، با توجه به موازنه‌ی قدرت و میکروبینی قدرت‌های امپریالیستی عمده در آستانه‌ی قرن بیستم به طور نومیدکننده‌ی پیش‌رس بود. حمام خون هولناک جنگ اول جهانی، به علاوه‌ی وقوع بحران اقتصادی وحیم بعدی، پس از یک دوران کوتاه بازسازی، لازم بود تا استراتژی نوع روزولتی بتواند اعلام گردد. افزون بر آن، حتا حمام خونی از آن بزرگتر به صورت جنگ دوم و سربر آوردن ایالات متحده از آن جنگ به عنوان بزرگترین قدرت اقتصادی جهان لازم بود تا استراتژی روزولتی بتواند با قدرت هر چه تمام‌تر اعمال گردد. این کار در اواخر جنگ دوم و سالهای بلافاصله بعد از آن صورت گرفت. تنها مشکل باقی مانده - وجود نظام شوروی - چرا که عامل در دست‌رود دیگر یعنی چین، فقط در سال ۱۹۴۹ شکل نهایی به خود گرفت - مسأله‌ای صرفاً موقتی در نظر گرفته می‌شد. این دیدگاه در بیانیه‌های متعددی با اطمینان خاطر توسط جان فوستر دالس وزیر امور خارجه آمریکا در مورد «عقب نشاندن کمونیسم» اظهار گردیده بود.

بدین سان در مسیر تحولات قرن بیستم به نقطه‌ای رسیده‌ایم که به‌رغم تمام قلم‌فرسایی‌ها درباره‌ی جهان به اصطلاح چند قطبی، هم‌زیستی رقابتی میان قدرت‌های امپریالیستی، دیگر تحمل‌پذیر نخواهد بود. همان‌گونه که پل باران حتا در سال ۱۹۵۷ به درستی استدلال کرده بود، صاحبان مغرور امپراتوری‌های استعماری پیشین، طوری سر جایشان نشاندند که فقط نقش «شرکای کوچک‌تر امپریالیسم آمریکا» را بازی کنند. هنگامی که در اواخر جنگ دوم جهانی، مسأله‌ای آینده‌ی مستعمرات امپراتوری پیش کشیده شد، نگرانی‌های دولت انگلیس، به عنوان شیوه‌ی تفکر «ویکتوریایی و بیستون (چرچیل) عزیز و سال خورده» کنار زده شد. با ژنرال دوگل در این باره مشورت هم نشد.<sup>(۱۰)</sup> بلژیک، هلند و پرتغال حتا به این مذاکرات راه داده نشدند. همه‌ی حرف‌ها در باره‌ی «جهان چند قطبی» تحت لوای نوعی اصول روابط برابر میان دولت‌ها اگر پنهان کاری نابکارانه‌ی ایدئولوژیک نباشد، تنها در قلمرو تخیل و اوام صرف می‌گنجد. البته این مسأله تعجب‌آور هم نیست. چرا که کثرت‌گرایی (پلورالیسم) در جهان سرمایه‌داری فقط می‌تواند به معنای تکثر سرمایه‌ها باشد و در چارچوب چنین تکثری، هیچ صحبتی از برابری نمی‌توان کرد. به عکس، صفت مشخصه‌ی چنین رابطه‌ی همیشه نابرابرترین ساختار سلسله‌مراتبی و موازنه قدرت هم‌خوان با آن بوده است؛ سلسله‌مراتبی که همیشه به نفع نیروی قدرتمندتر در کوشش آن برای بلعیدن قدرت‌های کوچک‌تر است. بدین‌سان با توجه منطق بی‌امان سرمایه، تنها نیاز به گذشت زمان بود تا دینامیسم در حال انکشاف نظام بتواند به جایی رسد و به سطحی از موازنه‌ی قدرت میان دولت‌ها دست یابد که در آن یک‌بار قدرت غالب همه‌ی دیگر قدرت‌های ضعیف‌تر را - به‌رغم آن که جقدر بزرگ باشند - کنار زند و خواست انحصاری خود را به عنوان دولت جهانی اعمال کند. خواستی که در نهایت دوام‌پذیر نبوده و برای تمامی بشریت بسیار خطرناک است.

### ۳

از این لحاظ مهم‌ترین موضوع، شیوه‌ی برخوردی است که در رابطه با مسأله‌ی منافع ملی اتخاذ می‌گردد. از یک سو هنگامی که مسأله، در خطر قرار گرفتن فرضی منافع مستقیم یا غیر مستقیم ملی آمریکا باشد، این کشور با قدرت هر چه تمام‌تر به مشروعیت این منافع تأکید می‌کند و در این راه از کاربرد حتا شدیدترین نوع خشونت نظامی یا تهدید به کاربرد آن تردید به خود راه نمی‌دهد تا خواست‌های زوری و مستبدانه‌ی خود را بر بقیه جهان تحمیل کند. از سوی دیگر، اما، منافع ملی و مشروع دیگر کشورها با خودخواهی و تکبر هر چه تمام‌تر به عنوان ناسیونالیسم تحمل‌ناپذیر و یا حتا به عنوان «جار و جنجال قومی» نادیده گرفته می‌شود.<sup>(۱۱)</sup> به طور هم‌زمان با سازمان ملل و دیگر نهادهای بین‌المللی چون بازپچه ایالات متحده رفتار شده و هنگامی که قطعه‌نامه‌های آن خوش آیند نگهبانان آشکار و نهان منافع ملی آمریکا نباشد، به نابکارانه‌ترین شکل زیر پا گذاشته می‌شوند. نمونه‌های این مسأله بی‌شمار است. نوام چامسکی درباره بعضی از موارد اخیر آن می‌نویسد: «بالاترین مقامات، با روشنی بی‌رحمانه‌ای توضیح می‌دهند که دادگاه جهانی سازمان ملل و دیگر سازمان‌ها بلااستفاده شده‌اند چرا که دیگر مثل سال‌های بعد از جنگ از دستورات آمریکا تبعیت نمی‌کنند... در دوره‌ی کلینتون، نادیده گرفتن نظم و مقررات جهانی چنان راه افراط پیمود که حتا موجب نگرانی تحلیل‌گران دست‌راستی افراطی گردید»<sup>(۱۲)</sup>.

ایالات متحده برای پاشیدن نمک بر این زخم، از پرداخت بدهی عظیم خود بابت حق عضویت معوقه‌اش به سازمان ملل خودداری می‌کند، در حالی که سیاست‌های خود، از جمله تقلیل بودجه‌ی بسیار ناکافی سازمان بهداشت جهانی را به این نهاد تحمیل می‌کند. این سیاست کارشکنانه حتا توجه شخصیت‌های وابسته به هیأت حاکمه چون جفری ساکس (J. Sacks)، یعنی کسی که شیفتگی‌اش به آرمان «اقتصاد بازار» زیر سلطه‌ی آمریکا مورد تردید هیچ‌کس نیست، را نیز جلب کرده است. او در یکی از آخرین مقالاتش می‌نویسد: «خودداری دولت آمریکا در پرداخت حق عضویت‌اش به سازمان ملل، پراهمیت‌تری

تقاضای عهد نسبت به تعهدات بین‌المللی است... آمریکا به طور بی‌گیر و سیستماتیک بودجه‌ی ادارات مختلف سازمان ملل از جمله ارگان حیاتی چون سازمان بهداشت جهانی را تقلیل داده است»<sup>(۱۳)</sup>.

در این جا لازم است به کوشش‌های ایدئولوژیک و سازمانی نیز که آمریکا صرف‌نایدیده گرفتن چارچوب تصمیم‌گیری‌های ملی کرده است، اشاره کنیم. شعار فریب‌دهنده و قشری «جهانی فکر کن، محلی عمل کن» مورد جالبی در این زمینه است. ابتدا لازم است بخاطر داشته باشیم این شعار که انتظار دارند آن را بی‌چون و چرا بپذیریم، دیدگاهی را معرفی می‌کند که در آن ناتوانی دولت‌های ملی و اجتناب‌ناپذیر بودن جهانی شدن سرمایه فرض انگاشته می‌شود و انحصارات فراملیتی به عنوان انحصارات چند ملیتی، یعنی قابل قبول‌تر، عرضه می‌شود. آشکار است که عامه‌ی مردمی که هر گونه قدرت واقعی تصمیم‌گیری در مقیاس وسیع از آنان سلب گردیده (جز تصمیم به خودداری از شرکت در انتخابات نمایشی)، ممکن است دریابند که نوعی دخالت در امور صرفاً محلی به شکلی امکان‌پذیر باشد. به علاوه هیچ‌کس نمی‌تواند اهمیت بالقوه دخالت در امور محلی مناسب را انکار کند. اما، جنبه «جهانی» این شعار بدون توجه به روابط پیچیده‌ی آن با جوامع ملی و محلی چیزی کاملاً بوج و بی‌معنا است. چرا که، وقتی جنبه‌ی «جهانی» از شرایط توافق ملی آن جدا افتد و توجه ما از روابط پیچیده و متضاد میان دولت‌ها منحرف گردد، «محلی عمل کردن» شعاری کوتاه بینانه و در نهایت بی‌معنا می‌شود.<sup>(۱۴)</sup> بنابر این اگر دموکراسی محدود به چنین «فعالیت‌های محلی مثله شده‌ای باشد، در آن صورت «تصمیم‌گیری و فعالیت در سطح جهانی» می‌تواند به مستبدانه‌ترین شکل و توسط قدرت‌های اقتصادی و سیاسی مسلط - و البته در درجه اول ایالات متحده - در تطابق با موقعیت کشور عمل کننده در سلسله مراتب جهانی سرمایه صورت گیرد. مبالغه‌ی که توسط بانک جهانی و دیگر سازمان‌های زیر تسلط آمریکا برای تبلیغ به نفع عامل «محلی» و به بهای نادیده گرفتن عامل «ملی» سرمایه‌گذاری می‌شود و کنفرانس‌ها و پروژه‌های تحقیقی، پر خرج (و به‌ویژه در کشورهای جهان سوم، ولی نه منحصر به آن‌جا) که برای حمایت دانشگرایان و دیگر روشنفکران ترتیب داده می‌شود، نشان از برنامه‌ای دارد که هدف‌اش ایجاد یک «دولت جهانی» است؛ دولتی که بر آن عمل‌آورد تصمیم‌گیری‌های مسأله‌ساز در سطح ملی را که همراه با سرکشی‌های اجتناب‌ناپذیر است، کنار گذاشته و به تسلط استبدادی این «دولت جهانی» بر زندگی اجتماعی انسان‌ها که مشروعیت بخشد. و همه‌ی این کارها را تحت عنوان دموکراسی‌ای انجام دهد که می‌تواند در سطح جمع‌آوری منظم زباله «بعنوان فعالیت» محلی خلاصه شود.

### ۴

نشانه‌ها و نمودهای امپریالیسم اقتصادی آمریکا چنان پرشمار است که در این جا نمی‌توان فهرست کاملی از آن ارائه داد. من برخی از موارد پراهمیت مربوط به این پدیده را در گذشته مورد بحث قرار داده‌ام مانند اعتراض سیاستمداران محافظه‌کار انگلیس نسبت به مقررات: مربوط به انتقال تکنولوژی و قوانین حمایتی به نفع آمریکا، کنترل برون مرزی که توسط پنتاگون هم‌آهنگ گردیده و توسط کنگره حمایت می‌گردد<sup>(۱۵)</sup> و نیز سرازیر کردن مبالغ کلانی پول به سوی بزرگ‌ترین و ثروتمندترین کمپانی‌های روی زمین به گونه‌ای که اگر این روند به طور مهار گسیخته ادامه یابد انحصارات آمریکا پیش‌رفته‌ترین تکنولوژی‌های جهان را یکی پس از دیگری به طور کامل خرید و در انحصار خواهند گرفت»<sup>(۱۶)</sup>. در همین مقاله، درباره‌ی امتیازات صنعتی آمریکا در نتیجه‌ی مخفی نگه داشتن اسرار نظامی، فشارهای مستقیم تجاری وارده توسط قوای مقننه و مجریه‌ی دولت آمریکا و مشکل واقعی واماها بحث کرده‌ام: منظور واماها خود دولت آمریکا با ارقام نجومی است که اثرات آن به وسیله قدرت امپریالیستی برتر این دولت، تا زمانی که بقیه جهان نتواند بهای آن را بپردازد، به همه‌ی کشورها تحمیل می‌گردد»<sup>(۱۷)</sup>.

اعتراض علیه «امپریالیسم دلار» اغلب به گوش می‌رسد بی‌آن که نتیجه‌بخش باشد. تا زمانی که ایالات متحده تسلط سهمگین خود را نه تنها از طریق دلار به عنوان پول رایج ممتاز جهانی، بل که سلطه بر همه‌ی ارگان‌های بین‌المللی تبادل اقتصادی - از صندوق بین‌المللی پول گرفته تا بانک جهانی و قرارداد تعرفه و تجارت و جانشین آن یعنی سازمان تجارت جهانی - حفظ کند، امپریالیسم اقتصادی این کشور، در امن و امان باقی خواهد ماند. امروز در فرانسه، به دلیل حقوق گمرکی کمرشکنی که آمریکا از طریق سازمان تجارت جهانی و به بهانه‌ی واهی مستقل بودن این سازمان، بر کالاهای آن کشور بسته است، علیه «امپریالیسم اقتصادی آمریکا» دست به اعتراض می‌زنند. در گذشته مقررات مشابهی، بدون رعایت هیچ تشریفات به‌این تحمیل گردیده است و طبق معمول ستوانی، مقامات زاینی خواسته یا ناخواسته، نهایتاً به احکام دولت آمریکا گردن نهاده‌اند. در آخرین دور برقراری حقوق گمرکی کمرشکن بر فرآورده‌های اروپا، اگر آمریکا با انگلیس قدری نرم‌تر رفتار کرد، این کار فقط به خاطر دادن نوعی پاداش به «حزب کارگر نوین» به خاطر قبول نوکر صفته‌ی همه‌ی اوامر واشنگتن از سوی آن دولت بود. با این همه، درگیری‌های جنگ تجاری در سطح بین‌المللی، نشان از گرایش بسیار وخیمی دارد که پی‌آمدهای آن برای آینده بسیار گسترده است.

به همان‌گونه نمی‌توان فرض کرد که دخالت زوری ادارات دولتی آمریکا در زمینه‌ی تکنولوژی نظامی و غیرنظامی می‌تواند برای همیشه دوام آورد. در یک زمینه - یعنی تکنولوژی سخت‌ابزار و نرم‌ابزار



کامپیوتری - وضع بسیار جدی است. تنها یک نمونه آن موقعیت تقریباً انحصاری کامل شرکت مایکروسافت بر تولید نرم افزار در سطح جهانی است که انتخاب سخت‌افزار مناسب را به شدت محدود می‌کند. اما از آن مهم‌تر آن که مدتی پیش آشکار گردید که مایکروسافت کد مخفی در نرم‌افزار این شرکت جا می‌دهد که دستگاه‌های امنیتی و نظامی آمریکا را قادر می‌سازد علیه هر کس در جهان که از «مایکروسافت ویندوز» استفاده می‌کند جاسوسی کنند.

در زمینه‌ی عملاً حیاتی دیگر یعنی تولید مواد غذایی از طریق مهندسی ژنتیک توسط انحصارات فراملیتی غول‌آسایی چون مونسانتو، دولت آمریکا از تمام وسایل ممکن استفاده می‌کند تا بقیه‌ی جهان را وادار سازد از فرآورده‌هایی استفاده کند که کاربرد آنها کشاورزان را در همه جا مجبور خواهد کرد هر سال بدر تاز از شرکت مونسانتو خریداری کنند، چرا که از این بذرها یک بار می‌توان استفاده کرد و محصول آن، بذرها نیز تولید نمی‌کند. بدین ترتیب آمریکا بر آن است که در زمینه‌ی کشاورزی نیز تسلط کامل بر جهان به دست آورده و همه‌ی مردم جهان را وابسته به انحصارات خود کند. تلاش آمریکا برای به ثبت رساندن ژن‌های کشف شده از سوی انحصارات آمریکایی هدف مشابهی دارد.

آمریکا کوشش دارد «حق ثبت انحصاری اختراعات» (intellectual property rights) را از طریق سازمان تجارت جهانی به بقیه‌ی جهان تحمیل کند.<sup>(۱۱)</sup> هدف این کار - علاوه بر منافع عظیم اقتصادی - از جمله تضمین تسلط همیشگی بر برنامه‌های سینمایی و تلویزیونی، توسط محصولات درجه سوم یا حتی درجه دهم هالیوود است؛ محصولاتی که همه‌ی ما داریم در معرض سیل بزرگی از آن هستیم - و این کار فریاد همه را علیه «امپریالیسم فرهنگی» آمریکا بلند کرده است. در عین حال، «امپریالیسم فرهنگی» آمریکا نیز با بودجه‌ی خارق‌العاده‌اش به شکل رخنه‌ی زوری لشکری از «مشاورین مدیریت» آمریکایی در سراسر جهان، بخشی از همین تصویر است.

اما شاید وخیم‌ترین گرایش فعلی از جهت سلطه‌ی اقتصادی و فرهنگی آمریکا، شیوه‌ی یغماگرانه و بطور وحشتناک اسراف‌گری است که ایالات متحده بر منابع انرژی و دیگر مواد اولیه‌ی جهان چنگ انداخته است: مصرف ۲۵ درصد از کل این منابع توسط ۴ درصد جمعیت جهان، که ثمره‌ی آن ضربات بی‌امان و در حال انباشت به وضع محیط زیست و لطمه زدن به امکان ادامه‌ی بقا بشریت است. و مسأله به همین جا خاتمه نمی‌یابد. ایالات متحده در همین راستا در همه‌ی فعالیت‌های بین‌المللی که هدفش برقراری نوعی کنترل برای محدود ساختن گرایش فاجعه‌بار نابودی تدریجی محیط زیست و شاید تقلیل جزیی آن تا سال ۲۰۱۲ است، گرایشی که دیگر حتی توسط سرسخت‌ترین طرف‌داران نظام هم انکارپذیر نیست، فعالانه خراب‌کاری می‌کند.

## ۵

بعد نظامی همه‌ی این رویدادها باید خیلی جدی گرفته شود. با توجه به قدرت تخریبی تصور ناپذیری سلاح‌های انباشت شده در نیمه‌دوم قرن بیستم، اغراق نخواهد بود اگر گفته شود که ما اکنون وارد خطرناک‌ترین مرحله‌ی امپریالیسم در سراسر تاریخ گردیده‌ایم. زیرا هدف بزرگ قمار آمریکا این نیست که بخشی از کره زمین را - صرف‌نظر از وسعت آن - کنترل کند و با قرار دادن برخی از رقبای خود در موضعی ضعیف، فعالیت مستقل آن‌ها را تحمل کند؛ بلکه که هدف‌اش کنترل تمامی کره‌ی خاک توسط یک ابر قدرت اقتصادی - نظامی مسلط با هر وسیله‌ی ممکن است، حتی با استبدادی‌ترین شیوه و چنانچه لازم باشد با به کار گرفتن خشن‌ترین عملیات نظامی که در توان دارد. اینست آن چه منطق نهایی توسعه‌ی جهانی سرمایه در کوشش بیهوده‌اش برای مہار کردن تضادهای آشتی‌ناپذیر خود به آن نیاز دارد. مشکل اما این جاست که چنین منطقی - که لازم نیست در گیومه گذاشته شود، چرا که به طور اصیل با منطق سرمایه در مرحله‌ی تاریخی و جهانی شده‌ی کنونی‌اش تطابق دارد - به طور هم‌زمان بدترین نوع بی‌منطقی از جهت شرایط لازم برای بقا بشریت است؛ حتی غیرمنطقی‌تر از تصور نازی‌ها برای سیطره بر جهان.

هنگامی که یونان سالک، کاشف واکسن فلج اطفال، از ثبت آن خودداری کرد، چرا که تاکید داشت این کار شبیه آن است که بخواهیم «خورشید را به نام خود ثبت کنیم»، او نمی‌توانست تصور کند که روزی خواهد رسید که نظام سرمایه کوشش خواهد کرد دقیقاً این کار را بکند، یعنی نه تنها آفتاب، بلکه هوا را نیز به نام خود ثبت کند، حتی اگر این کار به قیمت نادیده گرفتن هر گونه نگرانی در مورد خطرات مرگ‌آوری باشد که چنین آرزوهایی برای بقای بشریت دارند. دلپیش هم این است که منطق نهایی سرمایه در فرآیند تصمیم‌گیری‌ها فقط می‌تواند از نوع قطعاً استبدادی از بالا به پائین باشد؛ از جهان کوچک مؤسسات اقتصادی خرد آن گرفته تا بالاترین سطوح تصمیم‌گیری‌های سیاسی و نظامی. اما چگونه می‌توان ثبت آفتاب و هوا به نام خود را با زور به مرحله اجرا درآورد؟

در این راه دو مانع بازدارنده وجود دارد؛ حتی اگر سرمایه در تلاش خود برای درهم کوبیدن محدودیت‌های فرا نافرمانی‌اش ناچار به انکار آن باشد. نخستین مانع عبارت از آن است که صرف‌نظر از آن که گرایش به انحصار در تکامل سرمایه چه اندازه بی‌امان و وحشیانه باشد، تعدد سرمایه‌ها نمی‌تواند از میان

برداشته شود. دوم آن که تعدد نیروی کار اجتماعی همراه آن نیز می‌تواند حذف گردد، تا تمامی نیروی کار بشر با تمام گونه‌گونی و تقسیمات ملی و محلی آن به «نوکر سرسپرده» و بی‌فکر بخش مسلط سرمایه بدل گردد. چرا که نیروی کار در تعدد اجتناب‌ناپذیرش هرگز نمی‌تواند از حق خود در دست‌رسی به هوا و نور دست بردارد و حتی از آن هم کم‌تر امکان دارد این کارگران بتوانند به خاطر ادامه‌ی سود دهی به سرمایه - که ضرورت اجتناب‌ناپذیر این نوع کنترل بازتولید سوخت و ساز اجتماعی است - بدون آفتاب و هوا به حیات خود ادامه دهند.

کسانی که می‌گویند امپریالیسم کنونی مستلزم اشغال نظامی سرزمین‌های دیگر نیست، نه تنها خطراتی را که با آن مواجهیم دست کم می‌گیرند، بلکه با نادیده گرفتن تاریخ تحولات معاصر و گرایش‌ات آن، سطحی‌ترین و گمراه‌کننده‌ترین ظواهر را به عنوان ویژگی‌های تعیین‌کننده و بنیانی امپریالیسم می‌پذیرند. در حالی که اولاً ایالات متحده لاقلاً ۶۹ کشور را از طریق استقرار پایگاه‌های نظامی خود در آن جا، اشغال کرده است؛ شماری که با گسترش ناتو هر روز افزایش می‌یابد. این پایگاه‌ها - برخلاف توجیه چندش‌آور ایدئولوژیک آن - نه برای حفظ منافع مردم آن کشورها، بلکه در جهت حفظ منافع قدرت اشغالگر برپا شده‌اند، تا این قدرت بتواند سیاست‌های خود را آن چنانکه می‌خواهد به کشور اشغال شده دیکته کند.

به هررو اشغال نظامی مستقیم سرزمین‌های مستعمره در قدیم نیز از نظر گستردگی فقط می‌توانست محدود باشد. در غیر این صورت، انگلیس با آن کوچکی چگونه می‌توانست بر جمعیتی بسیار عظیم‌تر و سرزمین‌هایی با آن عظمت - و از همه مهمتر هند - حکومت کند؟ چنین عدم تناسبی (میان جمعیت و وسعت کشور استعمارگر نسبت به سرزمین‌های مستعمره) ویژگی‌ای نبود که منحصر به امپراتوری انگلیس باشد. همان‌گونه که راتو کنستانتینو در رابطه با فیلیپین یاد می‌شود:

«استعمار اسپانیا از ابتدای فعالیتش، بیشتر از طریق مذهب عمل می‌کرد تا کاربرد زور، و از این رو آگاهی مردم را سخت تحت تأثیر خود گرفت. این کار، مقامات (استعمارگر) را قادر ساخت، به رغم نیروی نظامی کوچک‌اش، پرداخت خراج و خدمت سربازی را به مردم تحمیل کند این کار بدون تأثیر فعالیت کشیش‌ها امکان‌پذیر نبود. کشیش‌ها به ستون‌های دستگاه استعماری بدل شدند؛ تا جایی که این گفته مایه مباحث کشیشان شده بود که: پادشاه اسپانیا با وجود راهب در فیلیپین، گویی که یک فرماندهی قوا و لشکری سرباز دارد. شکل دادن به آگاهی مردم به نفع تسلط استعماری در سطحی متفاوت، توسط آمریکائیان تکرار گردید؛ آمریکائینی که پس از یک دهه سرکوب سنگین، از طریق شکل دادن به آگاهی عمل کردند، منتها این بار از طریق استفاده از وسایل آموزشی و دیگر نهادهای فرهنگی»<sup>(۱۲)</sup>

چین به عنوان یک نمونه‌ی بسیار پراهمیت دیگر، جز قسمت بسیار کوچکی از خاک آن، هرگز از طریق نظامی اشغال نشد. حتی هنگامی که ژاپن با نیروی نظامی سهمگین خود به آن جا حمله کرد، سرزمین چین اشغال نشد. با این همه کشور چین مدت‌های طولانی زیر سلطه قدرت‌های خارجی قرار داشت. در واقع نفوذ قدرت‌های خارجی چنان بود که مائوتسه دونگ جوان به طعنه گفته بود: «وقتی یک خارجی می‌گردد، باید بوی آن را چون عطر بهشتی گرامی داشت». در تمام کشورگشایی‌های امپریالیستی، همیشه آن چه اهمیت داشته، عبارت از توانایی آنها در تحمیل احکام خود بر کشور زیر سلطه به صورت مداوم بوده است. دخالت نظامی تنبیهی فقط زمانی به کار می‌رفت که شیوه‌ی «معمول» حاکمیت نیروی استعمار به چالش گرفته می‌شد. اصطلاح معروف «سیاست کشتی توپ‌دار» جمع‌بندی صحیح آن چه بود که با منابع نظامی موجود می‌توانست عملی گردد.

ویژگی اساسی چنین سلطه‌ی امپریالیستی، امروزه نیز بر جای مانده است. افزایش هولناک قدرت تخریبی زرادخانه‌ی نظامی امروز به ویژه قدرت تخریبی و وحشتناک بمباران‌های هوایی - گرچه شکل تحمیل احکام امپریالیستی بر کشورهای قربانی را تا حدودی تغییر داده است، محتوای آن اما تغییر نکرده است. شکل نهایی تهدید دشمن در آینده - سیاست کشتی توپ‌دار نوین - با احتمال زیاد، تهدید به حمله‌ای اتمی خواهد بود. هدف این کار اگر شبیه گذشته است، شیوه‌ی اعمال آن فقط می‌تواند نشان دهنده‌ی ابلهانه بودن کوشش در تحمیل منطق نهایی سرمایه از این طریق بر بخش‌هایی از جهان باشد که در برابر آن مقاومت می‌کنند. امروز نیز اشغال همه‌ی خاک چین با یک میلیارد و ۲۵۰ میلیون جمعیت و ادامه‌ی این اشغال حتی با بزرگترین نیروی نظامی خارجی و از نظر اقتصادی ماندگار قابل تصور نیست. این بدان معنا نیست که چنین تصور ناپذیری، افراطی‌ترین ماجراجویان را که هیچ آلترناتیو دیگری جز سلطه‌ی خود بر جهان نمی‌بینند، از اهداف امپریالیستی‌شان باز خواهد داشت. افراد «قدری هشیارتر» آنها نیز - که در نهایت به هیچ و کمتر خطرناک نیستند - در صدد پیاده کردن برنامه‌ی دراز مدت‌اند که هدفش تجزیه‌ی چین به قطعات قابل کنترلی از سوی مرکز قدرت سرمایه جهانی و با کمک ایدئولوژی بازار آزاد است.

ناگفته پیداست که نیروهای نظامی باید پشتوانه‌ی اقتصادی داشته باشند و این واقعیت، ماجراجویان نظامی را چه سرفراز چه متواضع می‌نماید که به کار می‌رود و چه از نظر طول زمان، به عملیاتی محدود بدل می‌کند. کارنامه‌ی تاریخی ماجراجویی‌های امپریالیسم نشان می‌دهد که پهنه‌ی این عملیات وقتی گسترده شود - مثل تجاوز فرانسه به هند و چین و سپس به الجزیره و تجاوز بعدی آمریکا به

ویتنام - حتی اگر بیرون کشیدن از آن مدت زیادی طول بکشد، شکست نهایی آن بعد از مدتی برایشان مثل روز روشن می‌شود. از جهت عملیات نظامی بی‌شمار امپریالیستی آمریکا در گذشته، ما نه تنها باید دخالت نظامی در فیلیپین و جنگ گسترده و ناموفق ویتنام را به یاد آوریم،<sup>(۱۳)</sup> بلکه دخالت نظامی این کشور در گواتمالا، جمهوری دومینیک، گینه‌ی انگلیس، گرانادا، پاناما و کنگو و نیز بعضی عملیات نظامی در دیگر کشورها را از خاورمیانه گرفته تا بالکان و بخش‌های مختلف آفریقا به خاطر آوریم.

یکی از دلخواه‌ترین شیوه‌های همیشگی تحمیل خواست‌های امپریالیستی آمریکا به دیگر کشورها، براندازی دولت‌های ناخوشایند و نشان دادن دیکتاتورهای کاملاً وابسته به ارباب‌های جدید، به جای آنهاست، تا بتواند کشورهای مورد نظر را از طریق این دیکتاتورهای سرسپرده اداره کرد. منظور افرادی چون مارکوس، پینوشه، سوارتو، ژنرال‌های برزیل، سوموزا و ژنرال‌های نوکر صفت ویتنام جنوبی است، و البته سرگردهای یونانی که لیندون جاسون آنها را «پدر سگ» می‌خواند و موبوتو سسه سکو (که یکی از مقامات بالای وزارت خارجه آمریکا برای تحسین‌اش، او را «پدر سگ ما» خوانده بود)<sup>(۱۴)</sup> را نباید فراموش کرد. شکل تحقیرآمیز فرمان دادن مقامات آمریکایی به نوکران دست‌نشانده در کشورهای زیر سیطره نظامی‌اش از یک سو و نمایش ریاکارانه این عروسک‌ها به عنوان قهرمانان «دنیای آزاد» از سوی دیگر، در همه‌ی این موارد برهمگان روشن است.



آغاز بحران ساختاری نظام سرمایه از دهه‌ی ۱۹۷۰، تغییرات مهمی در موضع‌گیری امپریالیسم به وجود آورده است. از این رو، به رغم لغایف‌های فراوان درباره‌ی آشتی‌جویی و تبلیغات ابلهانه‌ی بعدی درباره «نظم نوین جهانی» با وعده‌ی تو خالی «پادشاه صلح»، آن، اتخاذ مواضعی هر چه ماجراجویانه‌تر و تهاجمی‌تر الزام‌آور گردیده است. گرچه این مسأله بی‌تردید حقیقت دارد که جنگ سرد و تهدید نظامی فرضی شوروی در گذشته با موفقیت هر چه تمام‌تر برای توجیه گسترش مهار گسیخته‌ی چیزی شد که ژنرال آیزنهاور در پایان دوره‌ی ریاست جمهوری‌اش آن را «مجمع نظامی - صنعتی» خواند، اما کاملاً خطا خواهد بود اگر تغییرات اخیر را به فروپاشی نظام شوروی نسبت دهیم. چالش‌هایی که اتخاذ مواضعی تهاجمی‌تر - و در نهایت ماجراجویانه‌تر - را می‌طلبید، مدت‌ها پیش از فروپاشی شوروی وجود داشت. من این چالش‌ها را در سال ۱۹۸۳ (هشت سال پیش از فروپاشی شوروی) به ترتیب زیر توضیح داده‌ام:

- پایان‌گیری رژیم استعماری در موزامبیک و آنگولا؛
- شکست رژیم ژنرال پرست «رودزیا»؛ انتقال قدرت به «زانو» (ZANU) در زیمبابوه؛
- فروپاشی رژیم سرهنگ‌های دست‌نشانده‌ی آمریکا در یونان و پیروزی بعدی جنبش دمکراتیک رهبری آندر آس پایاندرنو؛
- فروپاشی حاکمیت تمام عمر رژیم دست‌نشانده‌ی سوموزا در نیکاراگوئه و پیروزی چشم‌گیر جبهه‌ی ساندینیستی؛

- مبارزه‌ی مسلحانه‌ی آزادی‌بخش در السالوادور و دیگر کشورهای آمریکای جنوب و پایان‌گیری کنترل آسان این منطقه توسط امپریالیسم آمریکا؛

- ورشکستگی کامل - نه به شکل استعراهای، بلکه به معنای واقعی - «استراتژی‌های توسعه‌ی ای‌پام گرفته از کشورهای «متروپول» و زیر سلطه‌ی آنها در سراسر جهان و ظهور تضادهای عظیم ساختاری در قدرتمندترین کشورهای صنعتی، سه‌گانه‌ی آمریکای لاتین یعنی آرژانتین، برزیل و حتی کشور نفت‌خیز مکزیک.

- فروپاشی دراماتیک و کامل رژیم شاه در ایران و وارد شدن ضرب‌های عمده به استراتژی دیرپای آمریکا در منطقه خاورمیانه و نیاز به استراتژی‌های جایگزین: بسیار خطرناک - چه به طور مستقیم و چه توسط دست‌نشانده‌گان آمریکا - از آن هنگام به بعد.<sup>(۱۵)</sup>

آنچه پس از فروپاشی نظام شوروی تغییر کرد، عبارت از لزوم یافتن توجیهی برای موضع هر چه تهاجمی‌تر امپریالیسم آمریکا در جاهای مختلف جهان بود. این مسأله به ویژه زمانی شکل اضطراری به خود گرفت که تلاش برای بازسازی سرمایه‌های غرب از طریق اعاده سرمایه‌داری تابع قوانین اقتصادی - و نه دست‌کاری‌های بالنسبه موفقیت‌آمیز اما ناپایدار ماشین سیاسی دولتی با «کمک» غرب - در شوروی سابق با ناکامی روبه‌رو گردید. «استراتژی‌های جای‌گزین بسیار خطرناک مستقیم و غیرمستقیم» در سال‌های پیش از فروپاشی شوروی و بلافاصله پس از آن آشکار گردید. ظهور چنین استراتژی‌های ماجراجویانه و خطرناکی اما، چنان‌چه بعضی‌ها فکر می‌کنند، نمی‌تواند به تضعیف سرنوشت‌ساز دشمن دوران جنگ سرد نسبت داده شود. به عکس، خود فروپاشی شوروی فقط به عنوان بخش جدایی‌ناپذیری از بحران ساختاری و در حال وقوع کل نظام سرمایه می‌تواند قابل درک باشد.

شاه ایران به عنوان دست‌نشانده‌ی آمریکا - و ضامن پیش‌گیری از ظهور مصدق دیگری و وظیفه‌ی خود را از طریق سرکوب بی‌رحمانه‌ی مردم ایران و خرید مقادیر عظیمی اسلحه از غرب به عنوان وسیله‌ی این کار انجام می‌داد. به محضی که او سرنگون شد، وسیله‌ی دیگری می‌بایست پیدا می‌شد تا دشمن بعدی را که

صحت از «شیطان بزرگ» می‌کرد، از میان برد. به نظر می‌رسد که عراق صدام حسین اگر توسط ایالات متحده و دیگر کشورهای غرب تا دندان مسلح شود، مناسب این کار باشد. عراق اما، پس از این که در این کار ناکام ماند، از دیدگاه استراتژی امپریالیستی آمریکا به عامل عدم ثبات در بی‌ثبات‌ترین منطقه‌ی جهان و مزاحمی تبدیل گردید که باید از میان رود. به علاوه صدام حسین، کسی که قبلاً وسیله اعمال سیاست آمریکا بود، اکنون می‌توانست مقصود بزرگ‌تری را برآورد. و بدین سان به مقام دشمن افسانه‌ای و به غایت قدر‌مندی ارتقاء داده شد که نه تنها همه‌ی خطرآفرینی‌ها را که در دوران جنگ سرد به شوروی نسبت داده می‌شد، اکنون می‌شد به او نسبت داد، بلکه از آن بالاتر، او تبدیل به کسی شد که جهان غرب را در معرض خطر جنگ شیمیایی و میکروبی و برپایی جهنم جنگ هسته‌ای قرار داده است. با وجود چنین دشمن افسانه‌ای، از ما انتظار می‌رفت که نه تنها جنگ خلیج، بلکه حملات متعدد بعدی علیه عراق و نیز قتل بی‌رحمانه‌ی یک میلیون طفل آن کشور در اثر تحمیل محاصره اقتصادی به فرمان ایالات متحده و پذیرش شرم‌آور آن از سوی «دموکراسی‌های بزرگ» اروپایی را که هنوز هم به «سیاست خارجی انسانی» خود می‌بالند، موجه بدانیم.

همه‌ی اینها اما برای نشان دادن حتماً چیزی بسیار کوچک از بی‌ثباتی مزمین موجود، حتماً در منطقه‌ی خاورمیانه کافی نیست، کجا رسد به بقیه‌ی جهان. آنها که فکر می‌کنند امپریالیسم معاصر احتیاج به اشتغال سرزمین‌های دیگران ندارد، باید دوباره کلاه خود را قاضی کنند. اشتغال نظامی بخش‌هایی از شبه جزیره بالکان برای مدتی نامحدود، هم اکنون جلوی چشم ماست (به اذعان خودشان «تعهد نامحدوده») و چه کسی می‌تواند دلیلی ارائه دهد که اشتغال نظامی مشابه آن در دیگر مناطق جهان در آینده صورت نخواهد گرفت. گرایش‌های جاری، گرایش‌های شوم بوده و بحران عمیق‌گیرنده‌ی نظام تنها می‌تواند آنها را به سوی وخامت برد.

در گذشته ما شاهد دو تحول فوق‌العاده خطرناک در ایدئولوژی و چارچوب سازمان‌دهی امپریالیسم آمریکا بودیم. نخست آن که ناتو نه تنها به طور چشم‌گیری به سوی شرق گسترش یافته است؛ تحولی که می‌تواند توسط مقامات روسی، اگر نه امروز، اما روزی در آینده به عنوان یک تهدید تلقی گردد، بلکه از آن مهمتر آن که هدف‌ها و مقاصد ناتو در تضاد با قوانین بین‌المللی به طور بی‌سببی تغییر داده شده‌اند، به طوری که ناتو از یک هم‌کاری نظامی ظاهراً تدافعی صرف، به یک اتحاد تهاجمی بالقوه خطرناک تبدیل شده است که می‌تواند هر آن چه بخواهد انجام دهد بی‌آن که هیچ قدرت قانونی و بین‌المللی جلوگیری از آن باشد. در گردهم‌آیی سران ناتو در آوریل ۱۹۹۹ در واشنگتن، این سازمان زیر فشار آمریکا «نگرش استراتژیک جدیدی اتخاذ کرد که طبق آن نیروهای ناتو می‌توانند حتماً در خارج از منطقه‌ی کشورهای عضو ناتو، بدون توجه به حقیقت حاکمیت و استقلال ملی دیگر کشورها و با نادیده گرفتن کامل سازمان ملل متحد، دست به اقدام نظامی زنند»<sup>(۱۶)</sup>. نکته پراهمیت در این رابطه اینست که توجیه ایدئولوژیک چنین موضع‌گیری جدید و بی‌تردید تهاجمی - که به صورت «عوامل خطر» بیست و چهارگانه مطرح شده - آشکارا مست‌بنیان است. خود اینان اقرار کرده‌اند که «از ۲۴ عامل خطر، تنها ۵ تا می‌تواند به عنوان خطر نظام تلقی گردد»<sup>(۱۷)</sup>.

تحول دوم تازه‌ای که به ویژه خطرناک است، مربوط به قرارداد امنیتی میان ژاپن و آمریکا است. این قرارداد طبق معمول، زیر فشار و به سرعت از تصویب هر دو مجلس ژاپن (دیپت و مجلس علیای مشورتی) گذشت. این معاهده در غرب تقریباً به طور کامل - متأسفانه حتماً توسط نیروهای چپ - از اذهان مردم پنهان مانده است<sup>(۱۸)</sup>. تحولات جدید، در این رابطه نیز نه تنها پیامال‌کننده‌ی نابکارانه‌ی قوانین بین‌المللی است، بلکه ناقض قانون اساسی ژاپن نیز هست. همان‌گونه که یکی از رهبران سیاسی برجسته ژاپن، تسوسوز و فووا اشاره می‌کند:

«ماهیت خطرناک قرارداد امنیتی میان ژاپن و آمریکا تا آن‌جا پیش رفته است که امکان دارد پای ژاپن را به جنگ‌های آمریکا بکشد و قانون اساسی ژاپن را که محکوم‌کننده‌ی جنگ است، زیر سؤال برد. در پشت این قرارداد استراتژی به غایت خطرناک حمله‌ی پیش‌گیرانه‌ی آمریکا قرار دارد که طبق آن ایالات متحده می‌تواند در هر کشوری دخالت کند و به هر کشوری که دوست نداشته باشد، خودسرانه حمله برد»<sup>(۱۹)</sup>.

ناگفته پیداست که در این «استراتژی حمله‌ی پیش‌گیرانه» که فرمان آن از واشنگتن صادر خواهد شد، ژاپن نقش گوشت دم توپ را بازی خواهد کرد. به طور هم‌زمان از ژاپن خواسته می‌شود با گشاده‌دستی به مخارج نظامی جنگ‌های آمریکا نیز کمک کند، همان‌گونه که در مورد جنگ خلیج، ژاپن مجبور به این کار شد<sup>(۲۰)</sup>.

یکی از شوم‌ترین جنبه‌های این تحولات هنگامی آفتابی شد که اخیراً شینگون‌نی‌شی‌مورا معاون وزارت دفاع ژاپن به خاطر طرف‌داری سرسخت‌آما «پیش‌سرس و بی‌موقع» خود از مسلح شدن ژاپن به بمب‌های اتمی مجبور به استعفا شد. او از آن هم فراتر رفته و در یک مصاحبه پیش‌بینی کرد که در مورد اختلاف بر سر جزایر سن کاکو، ژاپن متوسل به نیروی نظامی خواهد شد. او اعلام داشت: «در حل و فصل این اختلاف، اگر دیپلماسی با شکست روبه‌رو شود، وزارت دفاع از پسی آن بر خواهد آمد». همان‌گونه که مجله‌ی آکاهاتانی سر مقاله‌ای خاطر نشان می‌کند:

«مشکل واقعی در این‌جاست که به سیاست‌مداری که آشکارا طرف‌دار مسلح شدن ژاپن به سلاح اتمی و پشتیبان استفاده از قدرت نظامی به عنوان وسیله‌ی حل و فصل اختلافات بین‌المللی است، مقامی

در کابینه داده می‌شود. ابراز نگرانی سخت دیگر کشورهای آسیایی در این مورد کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد افزون بر آن دولت لیبرال دمکرات، طبق یک قرارداد پنهانی با آمریکا، سه اصل قانون اساسی ژاپن علیه اتمی شدن (نداشتن بمب اتمی، تولید نکردن آن و اجازه ندادن به ورود بمب اتمی به ژاپن) را به کلی زیر پا گذاشته است. به علاوه هدف «لایحه اضطراری» اخیر، اولویت دادن به عملیات نظامی نیروهای آمریکایی و «نیروهای دفاع از خود» ژاپن در صورت وقوع جنگ، در جهت بسیج برای هم‌کاری جنگی، تصرف کالاها، زمین‌ها، ساختمان‌ها و کنترل کشتی‌ها، هواپیماها و امواج الکترونیکی است. چنین لویحی بنیان‌های قانون اساسی ژاپن را لطمه خواهند زد»<sup>(۳)</sup>.

طبیعی است که موضع‌گیری ستیزه‌جویانه جدید در قرارداد میان ژاپن و آمریکا تحت عنوان ضرورت‌های دفاعی ژاپن توجیه می‌شود. حقیقت اما اینست که آن چه در گزارش توجیه‌گرانه‌ی مربوط به این قرارداد «دفاع مشترک» ادعا می‌شود (و در پانویس ۴۱ کتاب نقل شده) هیچ ربطی به «دفاع از ژاپن» علیه مهاجم ساختگی ندارد، بلکه هم‌اکنون مربوط به حفاظت از منافع امپریالیستی آمریکا و اولویت بخشیدن به این منافع است:

«ایالات متحده از پایگاه‌های خود در ژاپن و اوکیناوا برای دخالت نظامی در شرایط بی‌ثباتی کشورهای جنوب شرقی آسیا، از جمله اندونزی استفاده می‌کند. در ماه مه سال گذشته، وقتی دولت سوهارتو در اندونزی سقوط کرد، واحدهای نیروهای ویژه ارتش آمریکا ناگهان از راه پایگاه آمریکایی کادانا در اوکیناوا به ایستگاه توری‌ای (Toni) در دهکده یومینان در اوکیناوا برگشتند. این واحدها به نیروهای ویژه ارتش اندونزی که تظاهرات در آن کشور را سرکوب کردند، آموزش داده بودند. بازگشت ناگهانی نیروهای ویژه ارتش آمریکا نشان دهنده دخالت‌های مخفی واحدهای کلاه سبز آمریکایی مستقر در اوکیناوا در امور اندونزی است»<sup>(۴)</sup>.

این سیاست‌ها و عملیات خطرناک، بر کشورهای تحمیل می‌گردد که دولت‌های «دمکراتیک» آنها تسلیم دستورات دولت آمریکا می‌شوند. این فعل و انفعالات مطابق معمول، حتی در پارلمان این کشورها هم مورد بحث قرار نمی‌گیرد، بلکه از طریق قراردادهای و پروتکل‌های پنهانی به مرحله اجرا در می‌آید. هنگامی که چنین مسائلی به هر دلیل در دستور کار پارلمان این کشورها قرار گیرد، طبق همان روش پنهانی نابکارانه، هر گونه مخالفت با این قراردادها، با استبدادی‌ترین شیوه رد شده و در نتیجه با سرعت از تصویب می‌گذرد. سیاست‌مدارانی که از این طریق «بدر توفان می‌کارند» به نظر می‌رسد که از خطر توفان‌هایی که لاجرم فرا خواهد رسید غافل‌اند. اینان شاید این مسأله را نیز درک نمی‌کنند یا به آن اقرار ندارند که لیبیب ناپودگر توفان اتمی تنها به یک محل - به طور مثال خاورمیانه یا خاور دور - محدود نخواهد ماند، بلکه تمام جهان، از جمله آمریکا و اروپا را نیز در شعله‌های خود خواهد سوخت.

## ۲

هدف نهایی استراتژی «حملات پیش‌گیرانه» آمریکا، بی‌تردید کشور چین است. دربار یوجین کارول وابسته به «مخزن فکری» مستقل «مرکز اطلاعات دفاعی» در مورد سرو صداها و شایعات ستیزه‌جویانه موجود در واشنگتن علیه چین، به دنبال بمباران سفارت چین در بلگراد خاطر نشان می‌کند: «در واشنگتن دارند یک دیو یا یک شیطان بزرگ از چین می‌سازند. نمی‌دانم چه کسی مشغول این کار است، اما هدف این شایعات آنست که چین را به عنوان خطر زرد نشان دهند»<sup>(۵)</sup>.

بمباران سفارت چین در بلگراد، ابتدا توسط سخن‌گوی ناتو به عنوان یک حادثه «اجتناب‌ناپذیر و تأسف‌آور» عرضه و توجیه گردید. اما هنگامی که بعداً به‌طور انکارناپذیری معلوم شد که این سفارت‌خانه مورد اصابت یک بمب اشتباهی قرار گرفته، بلکه توسط راکت‌هایی بمباران شده که از سه مسیر مختلف هدف‌گیری شده بودند، یعنی یک حمله‌ی دقیقاً هدف‌گیری شده بود، واشنگتن این داستان واهی را ساخت که: سازمان سیا نتوانسته بود نقشه جدید بلگراد یعنی نقشه‌ای را که در هر گوشه‌ی خیابان قابل دسترس است، پیدا کند. اما حتی پس از آن نیز این مسأله کاملاً به صورت یک معما باقی ماند که چه چیز، در مورد آن ساختمانی که سفارت چین در آن قرار داشت این همه مهم بود و چه چیز آن را به یک هدف مشروع تبدیل کرده بود. ما هنوز منتظر یک جواب باور کردنی هستیم؛ جوابی که ظاهراً هیچ‌گاه دریافت نخواهد شد. توضیح عقلانی که به فکر انسان خطور می‌کند این است که این عمل به عنوان یک محک آزمایش و با دو هدف طرح‌ریزی شده بود. نخست، آزمایش شیوه واکنش دولت چین به چنین عمل تجاوزکارانه و وادار ساختن آن دولت به تحمل خفت و سرفکندگی ناشی از آن. دوم و شاید مهم‌تر از آن که افکار عمومی جهان را آزمایش کند؛ که ثابت شدن این عکس‌العمل کاملاً تسلیم‌طلبانه و مطیعانه بود.

مسائلی که رابطه میان چین و آمریکا را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهد، جدی‌تر از این نمی‌تواند باشد. این مسائل از یک جهت ناشی از این واقعیت ناراحت‌کننده است که «دولت حزبی هنوز جایگاه خود را در بازار آزاد جهان پیدا نکرده است»<sup>(۶)</sup>. هنگامی که امپریالیسم مسلط جهانی مفاهیمی چون «دمکراسی» و «بازار آزاد» برای مشروعیت بخشیدن ایدئولوژیک خود به کار می‌برد، هر گونه سرپیچی از چنین ایدئولوژی - با پشتوانه‌ی یک قدرت اقتصادی و نظامی عظیم - یک چالش جدی تلقی می‌شود. آن چه این چالش را

تعمل ناپذیرتر می‌کند، عبارت از پیش‌بینی چنان پیش‌رفت اقتصادی است که با توجه به نرخ رشد‌های کنونی، به ضرر ایالات متحده باشد. به علاوه این واقعیت که جمعیت چین در مقیاس نکان دهنده، یک میلیاردر نفر بیش از ایالات متحده است. مقاله‌ی مذکور (در اکونومیست لندن) در این راستا با نشان دادن نگرانی شدید درباره تحولات جاری اشاره می‌کند: «اقتصاد چین به تنهایی تا سال ۲۰۲۰ سه برابر اقتصاد آمریکا خواهد بود»<sup>(۷)</sup>. تصور این مسأله مشکل نخواهد بود که چنین چشم‌اندازی، چه احساس خطری در محافل هیأت حاکمه آمریکا برمی‌انگیزد.

مجله اکونومیست با وفاداری به نقش مجیزگویی خود کوشش می‌کند به دفاع آشکار خود از بسیج و آمادگی نظامی آمریکا، رنگ و جلای آمادگی برای جان دادن در راه «دمکراسی» و «بازار آزاد» دهد. در مقاله‌ای راجع به «ژئوپولیتیک نوین» مجله طالب پذیرش شمار زیادی کف می‌شود. مجله البته از ایالات متحده نمی‌خواهد که این گفت‌ها را براندام شهروندان خود کند. گشته‌ها از مردمی خواهند بود که مجله اکونومیست آنها را «وردست‌های محلی» ایالات متحده می‌خواند. این مجله با ریاکاری بیرون از حدی درباره‌ی لزوم «تعهد اخلاقی» به جنگ توسط دمکراسی‌ها داد سخن می‌دهد و به نام اصول اخلاقی از آنها می‌خواهد که بپذیرند «جنگ نه تنها زمان جان دادن، بلکه هنگام کشتن نیز هست».

«وردست محلی» و وفادار ایالات متحده، در ست آن نقشی است که به ژاپن داده شده است و توجیه آن نیز پیش‌بینی تهدید چین در آینده است. مجله، مخالفت جدی با قرارداد امنیتی میان ایالات متحده و ژاپن را «عصبی و ترسو بودن» می‌خواند. خوشبختانه (از نظر مجله) خطر چین ژاپنی‌ها را سر عقل خواهد آورد و راه‌شان را استوار خواهد کرد. چرا که «چین در حال رشد و توسعه، ژاپن عصبی و ترسو را برای وفادار ماندن به اتحاد خود با آمریکا آماده‌تر می‌کند». نقش مشابه وردست محلی وفادار به ترکیه - و طبق اظهار امیدواری مجله اکونومیست - به هند نیز داده شده است. بنا به استدلال این مجله «ارتش کشورهای متحد، کشورهای که مردم آن باکی ندارند سر‌باز نشان درگیر عملیات تن‌به‌تن (بخوان کشته شدن) شوند، می‌توانند باعث نجات ما شوند؛ به همین دلیل است که ترکیه برای این اتحاد اهمیت دارد»<sup>(۸)</sup>. و به همین دلیل نیز فکر خوبی خواهد کرد اگر در این راه از هند هم کمک بخواهیم». طبق چنین طرحی، روسیه نیز، به برکت مخالفت اجتناب‌ناپذیر و قابل پیش‌بینی اش با چین، جای گاه فعالی در میان طرفداران آمریکا پیدا خواهد کرد. «روسیه به خاطر نگرانی از ضربه‌پذیری مناطق شرقی کشورش سرانجام به این نتیجه خواهد رسید که به پیوندهای سست خود با ناتو استحکام بخشد». توصیف کشورها به عنوان «عصبی و ترسو» همه به حساب امکان برخورد آنها - اگر نه امروز شاید فردا - با «غول در حال خیزش شرق» یعنی چین گذاشته می‌شود. در «ژئوپولیتیک نوین»، چین به عنوان فصل مشترک همه‌ی مشکلات و در عین حال حلال مشکل پیوند دادن همه‌ی کشورهای «عصبی» و «ناراحت» در یک «اتحاد برای دمکراسی» و «شرکت برای صلح»<sup>(۹)</sup> عرضه می‌گردد؛ عاملی که «حتماً شاید هند دمکراتیک (کشور به طور سنتی غیرمتعهد) را نیز به درون نوعی شرکت به خاطر صلح جنوب آسیا» تحت لوای ایالات متحده بکشاند. مجله اما به ما نمی‌گوید که آیا بعد از آن به خیر و خوشی زندگی خواهیم کرد، یا اصلاً زنده خواهیم ماند یا خیر؟

این نوع دکترین الهام گرفته از واشنگتن البته، محدود به مجله اکونومیست لندن نمی‌شود. آقای جان هاوارد نخست‌وزیر استرالیا نیز با اعلام «دکترین هاوارد» سخن‌گوی این نظریه در شرق دور گردید. طبق این دکترین، استرالیا باید نقش «وردست محلی» وفادار آمریکا را بازی کند. او در میان بهت و حیرت افکار سیاسی جنوبی شرقی آسیا اعلام داشت: «استرالیا برای حفظ صلح در منطقه، نقش معاون کلاتر ایالات متحده را بازی خواهد کرد»<sup>(۱۰)</sup>. رهبر اپوزیسیون سیاسی در مالزی، لیم کیت سیانگ، در برابر این عقیده‌ی نخست‌وزیر استرالیا عکس‌العمل نشان داد و گفت: «بعد از الفای سیاست «استرالیا سفید» در سال ۱۹۶۰، آقای هاوارد بیش از هر نخست‌وزیر دیگر استرالیا به رابطه‌ی آن کشور با کشورهای آسیایی لطمه زده است»<sup>(۱۱)</sup>. هادی سوساسترو پژوهش‌گر اندونزیایی، تحصیل کرده‌ی آمریکا با اشاره به این نکته که «این معاون کلاترها هستند که همیشه کشته می‌شوند»<sup>(۱۲)</sup>، لب مطلب را ادا کرد. در واقع هم نقش «نوجهی محلی» آمریکا دقیقاً همین است: کشتن و کشته شدن در راه هدفی که از بالا به آنان دیکته می‌شود.

مارکس در هیجدهم برومر لویی بناپارت می‌نویسد که وی داد‌های تاریخی اکثر آدوهار و در اشکالی متضاد پدید می‌آیند: نخست به صورت یک تراژدی (نظیر ناپلئون) و سپس به صورت یک نمایش کمدی (مثل ناپلئون کوچولو). نقشی که در قرارداد امنیتی اخیر و خلاف قانون میان آمریکا و ژاپن، به ژاپن داده شده، تنها می‌تواند یک تراژدی بزرگ در جنوب شرقی آسیا به وجود آورد و به یک ویرانی به همان اندازه تراژیک در ژاپن منجر گردد. عرض اندام‌های اعلام شده «معاون کلاتر» در دکترین هاوارد تنها می‌تواند به عنوان یک بازی کمدی تلقی گردد که با اشتیاق می‌خواهد از تراژدی پیشی گیرد.

## ۳

تاریخ امپریالیسم سه مرحله مشخص و متمایز از هم دارد:

(۱) - هر مرحله آغازین امپریالیسم مدرن؛ نوع استعماری و امپراتوری‌ساز؛ که در اثر کشورگشایی برخی کشورهای اروپایی در مناطقی از جهان که به آسانی رخنه‌پذیر بود، به وجود آمد؛



(۲) - مرحله‌ی کشاکش آشتی‌ناپذیر میان قدرت‌های عمده‌ی جهانی، به نیابت از سوی شبه انحصارات کشور خود بر سر «تقسیم مجدد» جهان، که لنین آن را بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری خواند. در این مرحله شمار بسیار کوچکی مدعیان اصلی و شمار دیگری نیروهای کوچک‌تر باقی‌مانده از پیش به صورت دنبال‌چاهی قدرت‌های بزرگ‌تر درگیر مبارزه‌اند. این مرحله با فاصله پس از اتمام جنگ دوم جهانی به پایان رسید؛ و

(۳) - مرحله‌ی سلطه‌ی جهانی امپریالیسم. در این مرحله ایالات متحده نیرویی کاملاً فائق است. آغاز این مرحله در اعلام سیاست «درهای باز» به روایت روزولت بازتاب یافت؛ سیاستی که نظاهر به برابری دمکراتیک می‌کرد. این مرحله مدت کوتاهی پس از جنگ دوم تحکیم یافت و با آغاز بحران ساختاری نظام سرمایه در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰، هنگامی که تشکیل یک ساختار فرماندهی سیاسی فراگیر و جهانی برای سرمایه تحت فرمان «یک دولت جهانی» به ریاست کشور غالب در سطح جهانی تبدیل به یک ضرورت حتمی گردید، کاملاً شکل‌گیریان به خود گرفت.

آن‌ها که این تحویل را در سر می‌پروراندند که «استعمار نو» بعد از جنگ، نظام با ثباتی به وجود آورده که در آن برتری اقتصادی ساده و روراست، جای سلطه‌ی سیاسی - نظامی را گرفته است، مایل بودند از یک سو به تداوم قدرت اربابان استعمارگر امپریالیستی قدیم، پس از انحلال رسمی امپراتوری‌شان پیش از حد بپردازند، در عین حال که به خواست‌های انحصاری برتری طلبانه و جهانی ایالات متحده و علل پی‌گیری این خواست‌ها کم‌به‌کم می‌دادند. آنان تصور می‌کردند که با برپا کردن مؤسسه‌های مطالعات توسعه - به منظور «آموزش بیشتر» نخبگان سیاسی و اداری مستعمرات قبلی خود و ترغیب آنها به پذیرش تئوری‌ها و سیاست‌های جدیداً ترویج یافته درباره «مدرنیسم» و «توسعه» - فرمانروایان استعماری پیشین خواهند توانست نظام قدیم خود را در محتوا ادامه دهند. آن‌چه به تحلیلات از این دست پایان داد، نه تنها قدرت بسیار سهمگین‌تر نفوذ انحصارات آمریکایی (با پشتیبانی قدرت‌مند دولت آمریکا)، بلکه از آن مهم‌تر، فروپاشی کل سیاست مدرنیسم بود.

این واقعیت که امپریالیسم سلطه‌گر آمریکا توانست این گونه پیروز گردد و هنوز هم غلبه‌ی خود را حفظ کرده، به این معنا نیست که بتوان این وضع را با ثبات تلقی کرد - چه رسد به این که آن را دائمی در نظر بگیریم - طرح پیش‌بینی شده‌ی «دولت جهانی» تحت مدیریت ایالات متحده، در درونی که بنیان‌های اصلی جدیدترین روایت «نظم نوین جهانی» را بر بخورده‌ای نظامی و انفجارهای اجتماعی فزاینده تشکیل می‌دهند، به همان گونه به صورت یک آرزوی تو خالی باقی خواهد ماند که برنامه‌های «اتحاد برای دمکراسی» و «شرکت برای صلح» باقی ماندند. ما قبلاً - پس از فروپاشی شوروی - شاهد این نظریه بوده‌ایم؛

«چنین بینشی در ایالات متحده، که شائق به حفظ موتور محرکه سرمایه‌داری در پایان جنگ سرد بود، سخت مورد حمایت قرار گرفت. سیاست معامله‌ی تک به تک و انتخابی با کشورهای کلیدی دارای «بازارهای نوظهور» آترناتیوی به جای استراتژی قدیم مبنی بر عقب‌نشاندن (کمونیسم) فراهم ساخت. از دیدگاه این سیاست، ایالات متحده کانون اصلی «جهان واحد» بود، کانونی که سمت حرکتش شرکت در تنعم، در دمکراسی و زندگی بهتر برای همگان خواهد بود. انحصارات غرب تکنولوژی‌های مدرن را به مناطق فقیر جهان، یعنی جاهایی که نیروی کار ارزان و با استعداد، فراوان است روانه خواهد کرد. بازارهای مالی جهانی شده که قفل و بست‌های سیاسی، دیگر مانع‌های بر سر راه فعالیت‌هایشان نخواهد بود، برای این کشورها سرمایه فراهم خواهد کرد و در عرض دو دهه، یک بازار جهانی و فراملیتی عظیم برای مصرف‌کنندگان به وجود خواهد آورد»<sup>(۴)</sup>.

اکنون بیش از ده سال از این دو دهه‌ی پیش‌بینی شده گذشته است و ما در شرایطی بسیار بدتر از پیش، حتاً در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته‌ای چون انگلیس هستیم؛ جایی که طبق آخرین آمار یک سوم کودکان آن زیر خط فقر زندگی می‌کنند و در بیست سال گذشته شمار چنین کودکانی سه برابر شده است. و هیچ‌کس نباید در باره‌ی اثرات بحران ساختاری سرمایه حتاً بر ثروتمندترین کشور جهان یعنی ایالات متحده دچار توهم باشد. چرا که در این کشور نیز اوضاع در دو دهه‌ی گذشته سخت رو به وخامت رفته است. طبق گزارش اخیر اداره‌ی بودجه‌ی کنگره - اداره‌ای که به هیچ‌رو نمی‌توان آن را متهم به تمایلات چپ کرد - درآمد یک در صد ثروتمندترین افراد آمریکایی مساوی با درآمد ۱۰۰ میلیون نفر (حدود ۴۰٪ جمعیت) از پائین‌ترین اقشار جامعه است. نکته‌ی مهم آن که این رقم تک‌اند هنده از سال ۱۹۷۷ به این سو - هنگامی که درآمد ۱۰٪ بالای جامعه مساوی درآمد «قطعه» ۴۹ میلیون افراد فقیر جامعه، یعنی کمتر از ۲۰٪ جمعیت کشور بود - دو برابر شده است.<sup>(۵)</sup>

و اما در مورد مابقی پیش‌بینی‌های خوش‌بینانه‌ی فوق، دیگر ما را به سراب «بازار عظیم فراملیتی» که قرار است «تنعم همگانی»، از جمله برای مردم شرق فراهم سازد، دل خوش نمی‌کنند. ژو روینگ جی، نخست‌وزیر چین اکنون به خاطر «تلاش‌های شجاعانه‌اش در راه اصلاح بخش دولتی» که اکنون به معنای بی‌کاری برای میلیون‌ها چینی خواهد بود،<sup>(۶)</sup> مورد تقدیر و ستایش قرار می‌گیرد. آیا چند میلیون دیگر از مردم چین - یا در واقع چند صد میلیون دیگر - باید از کار بی‌کار شوند تا چین «مکان مناسب خود را در بازار

جهانی» پیدا کند؟ در حال حاضر گردانندگان مجله‌ی اکونومیست فقط می‌توانند اظهار امیدواری کنند - و تحقق چنین چیزی را پیش‌بینی کنند - که نظام چین از درون برانداخته خواهد شد؛<sup>(۷)</sup> در عین حال که حل نظامی براندازی آن دولت از بیرون را نیز چنان‌که دیدیم، در مقالات دیگر طرح‌ریزی می‌کند. فصل مشترک این هر دو رویکرد عبارت از عدم درک کامل واقعیت است. چرا که اگر حتاً نظام چین را بتوان امروز یا فردا برانداخت، این عمل از جهت شکست کامل انتظارات به غایت خوش‌بینانه نسبت به «کشورهای دارای بازارهای نوظهور» و اثرات پیش‌بینی شده‌ی آن برای «ادامه‌ی موتور محرکه‌ی سرمایه‌داری در پایان جنگ سرد» مطلقاً چیزی را حل نخواهد کرد.

به طور هم‌زمان تضادها و کشمکش‌های آشتی‌ناپذیر نظام، در این فاصله به شدت‌گیری خود ادامه می‌دهند. زیر حاکمیت سرمایه، نظامی که به طور ساختاری قادر به حل تضادهایش نیست - و به همین دلیل روز جزای خود را آن قدر عقب می‌اندازد که تنش‌های انباشته شده روزی به نوعی انفجار منجر گردد - گرایش این است که به خاطر ابدی ساختن وضع حال، تاریخ را هم از جهت گذشته و هم آینده‌اش تعریف کنند. تعریف جانب‌دارانه‌ی گذشته ناشی از این ضرورت ایدئولوژیک است که زمان حال را به خطا هم چون چارچوب ساختاری لازم برای هر گونه تغییر ممکن جلوه دهند. و دقیقاً به این دلیل که وضع حاکم امروز باید تا آینده‌ی بی‌نهایت تداوم یابد، گذشته نیز باید افسانه‌وار - و به شکل تعمیم وضع حال به گذشته - به عنوان زمینه‌ی همیشگی این نظام به شکل دیگر نشان داده شود تا عوامل تعیین‌کننده‌ی تاریخی و معدودیت‌های زمانی شرایط حال از میان برداشته شود.

به دلیل وجود منافع بیمار و ریشه‌ی سرمایه در رابطه با زمان، این نظام نه می‌تواند یک چشم‌انداز دراز مدت داشته باشد و نه احساس وضع اضطراری کند؛ حتاً اگر یک انفجار خطرناک در شرف وقوع باشد. نحوه‌ی سمت‌گیری انحصارات و ارزیابی موفقیت آنها بر پایه‌ی انجام برنامه‌هایی سنجیده می‌شود که از نظر معیار زمانی بسیار کوتاه‌بینانه است. به همین دلیل هم هست که روشن‌فکران شیفته‌ی نظام سرمایه دوست دارند چنین استدلال کنند - استدلالی که چکیده‌اش انجام امور به صورت «دره ذره» است - که هر آن‌چه در گذشته کارآیی داشته، در آینده نیز ناچار کارآیی خواهد داشت. این یک تصور غلط است. زیرا با توجه به فشارهای در حال انباشته شدن تضادهای موجود، عامل زمان به ما رحم نخواهد کرد. پیش‌بینی مجله‌ی اکونومیست مبنی بر به خط کردن رضایت‌مندان همه کشورهای «عصبی» و «ناراحت» در راستای منافع ایالات متحده، در بهترین حالت - اگر تعریف کامل واقعیت‌های کنونی به خاطر وفق دادن آن با آینده‌ی خیلی نباشد - نوعی فرافکنی خودسرانه‌ی زمان حال در آینده است. زیرا حتاً تضادهای کنونی میان ایالات متحده و ژاپن و نیز میان روسیه و ایالات متحده، بسیار عظیم‌تر از آنست که در محدوده‌ی این نقشه‌های پیش‌نهادی بگنجد، کجا رسد به این که این نقشه‌ها بتوانند در آینده پیاده شوند. در عین حال نباید تضاد واقعی میان منافع هند و ایالات متحده را فراموش کرد، تا بتوان به حساب «عصبی» بودن هند از چین، آنها را به شکل هم‌آهنگی کامل با منافع آمریکا قلب مایهت کرد.

افزون بر آن حتاً هم‌آهنگی به ظاهر متداول میان ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپایی در چارچوب ناتو با توجه به علائم آشکار کشاکش میان قدرت‌های امپریالیستی، هم در درون اتحادیه‌ی اروپایی و هم بین اتحادیه‌ی اروپایی و ایالات متحده، نباید در آینده امری بدیهی شمرده شود.<sup>(۸)</sup> در شرایط موازنه‌ی قدرت آکنده از تضاد میان قدرت‌های غرب، گهگاه حتاً مجله اکونومیست نیز آثار نگرانی خود را در باره‌ی این که همه چیز آن‌طور که باید بر وفق مراد نیست، بروز می‌دهد - گرچه مجله تأکید می‌کند که تصور به چالش گرفتن سلطه‌ی ایالات متحده را نباید حتاً در خواب دید. این دیدگاه در یکی از سرمقالات مجله چنین منعکس می‌شود:

«حتاً انگیزه‌های مربوط به یک سیاست خارجی مشترک نیز با هم فرق می‌کند. برخی از اروپائیان آن را به عنوان بیان اراده‌ی سیاسی مشترک اروپا می‌خواهند؛ بعضی دیگر به عنوان سیاستی در رقابت با ایالات متحده و مانعی بر سر راه آن کشور. چنین سیاستی اگر فقط شکل ضد آمریکایی به خود گیرد، فاجعه‌بار خواهد بود. چرا که در آینده‌ای قابل پیش‌بینی، ناتو ترجیحاً هم‌آهنگ با سازمان ملل متحد، رکن اساسی امنیت غرب خواهد بود. در رویارویی با مناطق خطرناک جهان، هنوز هم آمریکا باید رهبری را به دست داشته باشد اما در مناطقی دم‌دست‌تر مثل بالکان، آمریکا با روی باز از اروپا تمکین خواهد کرد. حتاً در مناطقی چون خاورمیانه یا روسیه، اروپا باید بتواند نقش کمکی و تکمیل‌کننده‌ی آمریکا را بازی کند. اروپا می‌تواند و باید نفوذ بیشتری در جهان اعمال کند، اما تا سال‌های بسیار زیادی هنوز یک آب‌قدرت نخواهد بود»<sup>(۹)</sup>.

عبارت بی‌معنای اروپا می‌تواند و باید نفوذ بیشتری در جهان اعلا کند» (مثل چه و در کجا؟) در این‌جا به عنوان یک انعام برای تسلی خاطر اروپائیان در مقاله جا داده شده تا برتری مطلق ایالات متحده - که مجله‌ی اکونومیست مبلغ آن است - در چشم افراد ضعیف‌النفس مشروعیت داده شود. واقعیت اما اینست که مسأله این نیست که چه مدت طول خواهد کشید تا اروپا تبدیل به چنان «آبرقدرتی» شود که نیروی نظامی‌اش هم‌تراز آمریکا باشد. به عکس، مسأله اینست که تضادهای در حال غلیان میان قدرت‌های امپریالیستی، در آینده‌ای نه چندان دور، به چه شکل و با چه شدتی، آشکارا افوران خواهد کرد. دولت آمریکا در واقع کاملاً دل‌نگران آینده‌ی تحولات اروپا بوده است:

«استروب تالوت معاون سابق وزارت خارجه آمریکا گفت، وجود یک هویت دفاعی اروپایی» که ابتدا از درون ناتو آغاز شود و بعد به بیرون آن گسترش یابد و سپس از آن جدا گردد»، آخرین چیزی است که آمریکا می‌تواند خواهان آن باشد. او در سمینار برگزار شده در انستیتوی سلطنتی بین‌المللی گفت که خطر در وجود یک ساختار دفاعی اتحادیه‌ی اروپا است که «ابتدا به موازات سازمان باشد و سپس در رقابت با آن». سخنان آقای تالوت… نشان از دودلی و تردید بنیانی آمریکا نسبت به بزرگتر شدن اتحاد اروپا نیز دارد. به این معنا که این اتحاد زمانی که تهدیدی برای برتری کامل آمریکا در سطح جهانی ایجاد نکند، اشکالی نخواهد داشت»<sup>(۴۲)</sup>.

بدین ترتیب وزارت خارجه آمریکا، هیچ فرصتی را برای تأکید این واقعیت ساده از دست نمی‌دهد که مصمم به واداشتن بقیه‌ی جهان در اطاعت کامل از الزامات «برتری کامل جهانی» آمریکا است. طبیعی است که سرسپرده‌ترین دولت غرب یعنی انگلیس، با سرعت هر چه تمام‌تر اطاعت کرده و در همین سمینار برگزار شده در انستیتو سلطنتی امور بین‌المللی، ضمانت بی‌قید و شرط خود را به مسأله اظهار داشت: «لرد جورج رابرتسون، وزیر دفاع پیشین که هفته آینده قرار است ریاست ناتو را از گزایه سولانو تحویل بگیرد، به منظور آرام کردن نگرانی‌های ایالات متحده اعلام داشت که اتحادیه‌ی آتلانتیک سنگ بنای سیاست دفاعی انگلیس باقی خواهد ماند»<sup>(۴۳)</sup>. ممکن است چنین باشد، اما این تا زمانی خواهد بود که نقش محول شده از سوی آمریکا به دولت انگلیس به عنوان «اسب ترویبا» در اروپا زیر سؤال نرود. اما در رابطه با تضاد منافع عینی میان قدرتهای اروپایی، تضادهایی که به رغم آن که وزارت خارجه آمریکا با چه شدتی به اتحادیه‌ی اروپایی یادآوری کندچه کسی واقعاً قق فرمان‌دهی دارد، حتّاً اگر از پرداختن مجاز آن سرباز زند، در آینده ناچار تشدید خواهند شد، چنین تضمین دادن‌هایی چیزی بیش از سوت زدن در تاریکی نیست.

## پانویست‌ها:

- ↑ Paul Baran, The Political Economy of Growth (New York: Monthly Review Press, 1957), VII. ۱
- ↑ 1957. ۱۷. The Economist, Nov. 17, 1957.
- ↑ تفسیر روزنامه امروز درباره نخستین نطق افتتاحیه روزلت که در ۴ مارس ۱۹۳۳ در واشنگتن ایراد شد، به نقل از: Zevin, است. ۱۳. 1957. The Economist, Nov. 17, 1957.
- ↑ از نخستین نطق افتتاحیه‌ی روزولت به تاریخ ۴ مارس ۱۹۳۳.
- ↑ پدم سالانه روزولت به کنگره، واشنگتن، ۱۱ ژانویه ۱۹۴۴.
- ↑ P.C. No. 992/23 February 1945, quoted in: Thomas Greer, what Roosevelt thought: The Social and political Ideas of Franklin D.
- ↑ همان جا.
- ↑ نطق روزولت به مناسبت پنجادهمین سالجسمه آزادی، شهر نیویورک، ۲۸ اکتبر ۱۹۳۶.
- ↑ Harry Magdoff, The age of Imperialism: The Economics of U.S. Foreign Policy (New York: Monthly Review Press, 1966), 15
- ↑ روزولت کوشش نکرد این مسأله را بنهان کند که می‌خواهد کارهای خود را تحت عنوان حالت اضطراری جنگی توجیه کند. به قول او: «من از کنگره درخواست اختیارات وسیع برای قوهٔ اجرائیه جهت اعلام جنگ علیه وضع اضطراری خوام کرد؛ اختیاراتی چنان وسیع که در صورت حمله واقعی یک دشمن خارجی به کشورمان می‌ترانست به من داده شود» (نخستین نطق افتتاحیه ریاست جمهوری روزولت).
- ↑ نطق افتتاحیه دومین دور ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، ۲۰ ژانویه ۱۹۳۷. روزولت در راستای همین تفکر شیوهی استدلال کرد که بخش کمی از سودهای حاصله «صرف کاهش قیمت‌ها شد. مصرف کننده به فراموشی سپرده شد. بخشی از این سودها صرف افزایش مزدها شد. کارگران نیز به فراموشی سپرده شدند؛ و حتّاً بخش کانی از آن صرف پرداخت سود سهام شد؛ سهام‌داران نیز به فراموشی سپرده شدند» («سخنرانی تئودیل» روزولت). این سؤال که چرا همه به فراموشی سپرده شدند، توسط او مطرح نشد. آن چه از نظر او مهم بود، این بود که اکنون به همین آنها توجه خواهد شد و بنابر این تمام ناامیانی‌ها مرتفع خواهد شد. در چنین بحث و گفتگویی، آن چه از قلم می‌افتد وجود معاربت و تناقض سهمگین میان عوامل نام برده است. و این مسأله بحثهای روزولت را در موارد پشماروی تبدیل به فاش‌های غیر واقعیت‌انگیز می‌کند.
- ↑ Daniel Schirmer, Republic of Empier: American Resistance to the Philippine war (Rochester, Vermont: Schenkman Books, N.d.), 1-3.
- ↑ نویسنده در راستای متن تاریخی اصلی خود، آشکار می‌سازد چرا جنبش ضد امپریالیستی، در آستانه‌ی قرن بیستم ناچار بود با شکست روبه‌رو شود: «در سال ۱۹۰۴ جورج پاولت، دو رهبر اتحادیه‌ی ضد امپریالیستی و هم کار پیشین لینکلن به این نتیجه رسید که رهبری مبارزه علیه امپریالیسم اگر بخواد پیروز شود، باید در دست طبقه کارگر باشد. او خطاب به جمعی از اعضای اتحادیه کارگری در بوستون گفت: «کوشش نهایی برای نجات جمهوری باید توسط کارگران و تولیدکنندگان صورت گیرد. اگر چنین باشد، آشکار است که کارگران آمریکا در آن موقع با داشتن رهبرانی چون گومپرز که از سیاست سازش با انحصارات و حمایت از سیاست خارجی آنها پیروی می‌کردند، آماده‌ی بری به دوش گرفتن مسئولیت خود نبودند، صرف نظر از آن‌که آینده در باری پاولت بود که قضایتی کند، هنگام ایراد آن سخنان، نفوذ جنبش ضدامپریالیستی در حال اوج بود و این جنبش ایدئولوژی‌ای را نمایندگی می‌کرد که فاقد پایگاه اجتماعی مستحکم و در حال گسترشی بود» (همان‌جا صفحه ۲۵۸)
- ↑ مسأله محذوره به هند و چین مستعمره فرانسه نمی‌شد. برخورد روزولت به همان اندازه مخالف خراست فرانسویان در حفظ تسلط خود بر مستعمرات شمال آفریقا، به ویژه مراکش بود. در این رابطه مراجعه شود به نامه مورخه ۲۴ ژانویه ۱۹۴۴ روزولت به گِرِدِال هال (Cordell Hull) که در کتاب T.H. Greer نقل شده و در زیرنویس شماره ۱۷ آمده است.
- ↑ که کتاب به نام ساتنور دمکرات پاتریک موهینن مراجعه شود:

- ↑ Pandemonium: Ethnicity in international Relations (New York: Oxford U.Press, 1933)
- ↑ Noam chomsky, "The current Bombings" Spectre, no. 7 (summer 1999), 18
- ↑ Jeffery Sachs, "Helping the world's poorest", The Economist, August 14, 1999, 16-22
- ↑ مجله اکونومیست بنا به خصود خود، در سر معالاش درباره‌ی فقر در «کشورهای عقب‌انداه» تأکید خود را بر مسائل شهرداری (مثل «تأمین اطمینان بخش آب» توسط «فروشدندگان آب» و عوض «تقلا برای نصب لوله‌کشش گران قیمت به منازل» و «فاضلاب مطمئن» و «جمع‌آوری منظم آشغال») گذاشته و این نتیجه می‌رسد که «بسیح اصلی به آنها پیروی می‌کردند، آماده‌ی بری به دوش گرفتن مسئولیت خود نبودند، صرف نظر از آن‌که آینده در باری پاولت بود که قضایتی کند، هنگام ایراد آن سخنان، نفوذ جنبش ضدامپریالیستی در حال اوج بود و این جنبش ایدئولوژی‌ای را نمایندگی می‌کرد که فاقد پایگاه اجتماعی مستحکم و در حال گسترشی بود» (همان‌جا صفحه ۲۵۸)
- ↑ Michael Heseline's ministerial Resignation, Jan 9. 1986, Quted in: I. Mezaros, "The present Crisis", 1987, reprinted in part IV of Beyond Capital, 952-964

۱۹. همان جا

۲۰. همان جا. صفحات ۹۵۸–۹۵۴

۲۱. مقاصد نینک چفری ساکس در این نوشته آشکار است که: «رژیم جهانی دربارهی حق مالکیت پرنوآوری‌های فکری (intellectual property rights) نیاز به بازبینی مجدد دارد. ایالات متحده با سخت‌تر کردن مقررات حاکم بر ثبت اختراعات در جهت کاهش فکتری جایفی چنین نوآوری‌هایی توانست بر همه کشورهای جهان غالب گردد. اما اکنون شرکتهای فرمالیستی و نهادهای مختلف کشورهای ژرمنند دارند همه چیز را. از فرمول‌نژهای انسان گرفته تا انواع موجودات جنگل‌های بارانزرا را به نام خود ثبت می‌کنند. در چنین شرایطی بدون رعایت نوعی عقل سلیم و عدالت در این فرآیندهای انجام بگیره، شرهت‌های کشورهای فقیر و مردم آن چارل خواهد شد» (چفری ساکس، همان‌جا) از آن جا که او عوامل تعیین‌کننده‌ی موجود در پشت این سیاست‌های مورد انتقاد خود را «به‌طور حیرت‌انگیزی گمراه» می‌خواند (همان‌جا، صفحه ۱۶) برخورد او به شکل نوبیدانمای غیر واقع‌بینانه می‌شود. چنین سیاست‌هایی به‌هیچ‌نجهی گمراه‌بودن نیست، کجا رسد به این که «بعضور حیرت‌انگیزی گمراه‌باشند» یعنی بنوان با قدری روشنگری عقلانی آنها را به‌اراست هدایت کرد (مثل آقای روزولت که «به یاد فراموش شدن‌گان» افتاده بود) «این سیاست‌ها به عکس، تجسم تصمیماتی است که ریشه در ضرورت‌های حتمی سرمایه و سلسله مراتب به‌طور ساختاری حفاظت‌شده‌ای دارند که به‌طور بی‌رحمانه و همدند را به‌طور کاملاًحساب‌شده‌ای با شقاوت هر چه بیشتر به دیگران تحمیل می‌گردد. مسأله واقعی، نبود یک بنیش عقلانی نیست. که حال آقای چفری ساکس به خیر و خوبی به آنان عرضه‌ کند. بلکه وجود تناقضات و تضادهای خودکننده است: یا به قول چفری ساکس تناقض میان «منطق و عدالت». چرا که آنچه «حکم می‌کند، ایستد که همهی ملاحظات ممکن درباره‌ی «عدالت» باید از بنیان حذف شود. به این دلیل هم هست که نتیجه‌گیری مقاله چفری ساکس، با توجه به احترام عمیق ایشان را به «جامعه‌ی بازار» (که حتّاً آنانرا از ناگوارگری چنین جامعه‌ای است) باید ماهر حلّ خیالی از نوع «بازار» باشد.

۲۲. Renato Constantino, Identity and consciousness: The Philippine experience (Queon city: Malaya Books, 1974)6
آمریکا تازه در سال ۱۹۳۵ از سطره کامل بر نظام آموزشی فیلیپین دست کشید. تا این موقع آقا، قادر بود سطره غیرمستقیم خود را به‌طور مؤثری بر آن حفظ کند.

۲۳. دربارهٔ دخالت فاجعانگیز دولت آمریکا در ویتنام به کتاب بنیانی گابریل کالکو مراجعه شود:

Gabriel Kolko: vietnam: Anatomy of a War, 1940-1975 (London: Allen & Unwin, 1986)

۲۴. آندراس پایانرتو در سال ۱۹۷۳ جریان آزاد شدن خود از زندان سرهنگ‌های یونانی را برام شرح داد. او گفت: جان کنت گالریث از اعضا-سابق مشاورین جان اف کندی در دین لیندن جانسون می‌رود و به خاطر آزادی دست‌سخت خود در دانشگاه هاروارد (پایانرتو) وساطت می‌کند؛ کاری که مایه‌ی احترام به اوست، جانسون منشی خود را فرا می‌خواند و از او می‌خواهد تا رابطی تلفنی با سفیر آمریکا در آن برقرار کند. این کار بلافاصله انجام شد و جانسون از این سوی خط به سفیر آمریکا می‌گوید: «به این پلدر سگ بگو پایانرتو، این آدم خوب را فوری آزاد کنند». این کار بلافاصله توسط سرهنگ‌ها انجام شد چرا که آنان خوب می‌دانستند رئیس واقعی سلطنت یونان چه کسی است. از سوی دیگر، چند روز پیش از سقوط رژیم متوتو، مجله اکونومیست به نقل از یکی از مقامات وزارت خارجه آمریکا گفت: «ما می‌دانیم که او این پلدر سگ است، اما او پلدر سگ خودمان است». توصیف متحذین سر می‌رود که آمریکا این شکل برمی‌گردد به دوران روزولت. گرچه هنوز در این مورد بحث وجود دارد که آیا خود روزولت این اصطلاح را در مورد سوزموزا به کار برده است یا گروهارل.

۲۵. Isvan Mezaros, "Radical politics and Transition to Socialism: Reflections on Marx's Centenary"
این مقاله ابتدا در نشریه ریزبلی "Escrita Ensaio" سال پنجم شماره ۱۲–۱۱ تابستان ۱۹۸۳ به چاپ رسید. روایت کوتاه‌تر آن به‌صورت یک سخنرانی در آتن در آوریل ۱۹۸۳ ایراد شد. مقاله به‌طور کامل در بخش چهارم کتاب «فراسوی سرمایه» صفحات ۹۵۱–۹۳۷ چاپ شده است. نقل قول از صفحات ۹۴۴–۹۴۳ این کتاب است.

۲۶. Shoji Nihara, "Struggle against U.S. Military bases" Dateline Tokyo, No. 73, July 1992, 2

۲۷. (وظایف دفاعی) Jozsef Ambrus, "A Polgari Vedelem feladatai" در شماره ویژه روزنامه Ezredfordulo که به مشکلات ورود مجارستان به ناتو اختصاص داده شد. مطالعات استراتژیک آکادمی علوم مجارستان (۱۹۹۹)، صفحه ۳۲.

۲۸. برای ملاظط یک استنای شگوبگر به نامه John Manning به مجله Spectre شماره ۶ (بهار ۱۹۹۹) صفحات ۳۷–۲۸ مراجعه شود. در مورد مسائل مربوط به این موضوع به کتاب زیر مراجعه شود:

U.S. Military Bases in Japan: A Japan U.S. Dialogue, Report from Boston Sympsiom, April 25, 1998, Cambridge, MA.

۲۹. Tetsuzo Fuwa "Address to Japan Peace commit in Its 5۰th Year" Japan Press weakkly, July 3, 1999, 15.
مجله اکونومیست ضمن مقایسه‌ی اوجی نخست‌وزیر ژاپن با شخصیت مخالف دولت آقای فورا، با دخوری می‌نویسد: «سیر حوادث تا حال نشان داده است که آقای اوجی یک روزز کشنده غیر حرفه‌ای است. به ویژه هنگامی که توسط حرفه‌ای‌های درجه اول چون تئ سرفوا به سیخ کشیده می‌شود»

۳۰. از آن جا که ژاپن مجبور شده است مجازش سنگین نظامی آمریکا از طریق پایگاه‌های نظامی آن کشور در ژاپن را بپردازد، این مسأله هم اکنون در حال انجام است. «خارجی که دولت ژاپن برای حفظ پایگاه‌های آمریکا در ژاپن، در سال ۱۹۹۷ متحمل شد، به ۴/۹ میلیارد دلار رسید که از این نظر مقام اول در جهان را دارد (هقیق گزارش سال ۱۹۹۹، سهم کشورهای متحد به دفاع مشترک). این مبلغ مساوی با ۱۲۲/۵۰۰ دلار به ازاء هر سرباز آمریکایی مستقر در ژاپن است (S. Nihara on cit.3).

۳۱. Akahata, Nov. 1, 1999, quoted in Japan Press weekly, Nov. 6. 1999, 6-7
S.Nihara op. cit.3

۳۲. واشنگتن به‌چین اخطار می‌کند یا عقب‌نشینی کن و یا خطر جنگ سرد علیه خود را بنپذیر» (روزنامه دیلی تلگراف ۱۶ مه ۱۹۹۹، صفحه ۱۵) در همین مقاله می‌خوانیم: «سیلی از داستان‌های جاسوسی، به قرار معلوم از سوی افرادی از حزب جمهوری‌خواه یا پنتاگون به بیرون درز کرده است؛ کسانی که منافع دراز مدت آمریکا را در این می‌بینند که یک دشمن بزرگ داشته باشند. آشکار است که برای ارضای ضرورت‌های ایدئولوژیک و افزایش تصاعی بودجه نظامی در جهت اجرای طرح‌های دراز مدت امپریالیستی و تهاجمی آمریکا، صدام حسین دشمنی به اندازه‌ی کافی بزرگ نیست.

۳۴. Jonathan Stroy, "Time is Running out for the Solution of the chinese Puzzle" Sunday Times, July 1, 1999, 25

- ↑ همان جا. مقاله جوانان استوری چیکهٔ کتاب او زیر عنوان: Frontiers of Fortune (London: Fiuonical Times, Prontice Hall 1999) است.
- ↑ اهمیت ترکیه به عنوان یک «وردست محلی» آمریکا، بهار اصمال با تحویل دادن تنگین عبدالله اوجلان رهبر پ.ک.ک. کردستان به دولت آنکارا که زیر فشار دولت آمریکا صورت گرفت و موجب شرم «وردست‌های محلی» اروپایی دولت آمریکا گردید. به‌طور دراماتیکی بر همگان آشکار شد. به کتاب لئوینی ونجی زیر عنوان: La socialdemocrazia et la sinistra antagonista in Europa (Milan, Edizioni Ponto Rosso, 1999) 13 مراجعه شود. همچنین به مصاححه فارستو برنی نونی با جورجیو ریولو زیر عنوان: Per una Societa alternativa: Intervista sulla politica. sul partito e sulle cultrve critiche, (Milan: Edizioni Punto Rosso, 1999), 30-31
- ↑ نقل‌قراهای این پارگراف همه از مقاله: "The New Geopolitics", در مجله اکونومیست ۳۱ ژوئیه ۱۹۹۹، صفحات ۱۵ و ۱۶ است.
- ↑ David Watts, "Howard's Sheriff" role angers Asians" The Times, Sept.27, 1999, 14.
- ↑ همان جا
- ↑ همان جا
- ↑ Jonathan Stroy, op. cit. 33.
- ↑ See David cay Johnston "Gap Between Rich and poor Found substantially Wider" New York Tiwes, Sep. 5, 1999, ۲۲
- ↑ "worried in Beijing" The Economist, August 7, 1999, 14.
- ↑ همان جا. در این سرمقاله لزوم برنامناختن دولت چین چار بند یا شدت هر چه تمام‌تر نگذید می‌گردد.
- ↑ برای یک بحث تفکر برانگیز در مورد این مسائل به کتاب لئوینی ونجی که در زیرنویس شماره ۴۷ به آن اشاره شد، به ویژه صفحات ۶۶–۶۰ مراجعه شود.
- ↑ "Superpower Europe", The Economist, July 17, 1999, 14.
- ↑ Rupert cornwel, "Europe warned not to weaken NATO" the Independent, Oct. 8, 1999, 18.
- ↑ همان جا

### راه کارگر شماره۱۷۰ تابستان و پاییز ۱۳۸۱

### ۱۸